











بسم الله الرحمن الرحيم

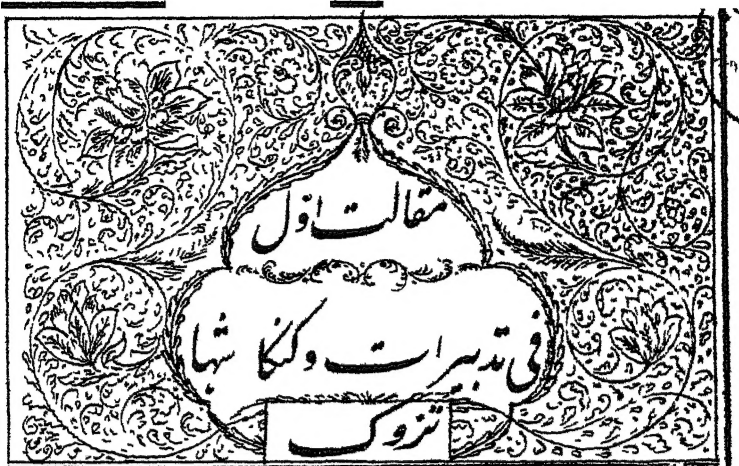
نقد جان نقد دل اگر بدست  
در بهایش هنوز کم باشد

بعد حمد و صلوة مرثیه نازده و خوشنودی بی اندازہ گوش گذار میکنم کہ چون نتیجہ  
شکر و سپاس و حاصل تحصیل و علم و قیاس بی وسیلہ و راست و کیاست که فضل  
ترین و بیچند انداشناسی و حق رسی است حصول و وصول محال حتی کہ عقل کامل بہر  
و غیر و تشاغل و نور بصر نباشد مذرت قدرت و نکات الہیات ہرگز روشن  
و مبہر نہ گردد و نہایند و نہ شنایند اینہا کار تنقسی نیست کتبای ہر علم موجود  
و عالم ہر کتب و کمال مفقود علی الخصوص جو ہر زواہر قانون تیمور و دروغ  
و ستور پسندیدہ شاہان غیور مطبوعہ ۷۸۳ھ مطبعہ کلارڈن لندن  
از رشتہ طبع کتہ مفقود و معدوم شدہ بود و جو ہر این کیسہ امید ہی  
رودش بہت انداختہ ہر جانب جویان و پویان میگشتند لہذا متوقع اجر  
عظیم (قاضی عبدالکریم) و خیر خواہ خلق اللہ (قاضی رحمت اللہ)  
از علوی ہمتی و سعی بلیغ نسخہ مطبوعہ سنہ مذکور الصد کہ اسم گراسیہ  
تر نوک تیمور) است و شبیہ نام نامی صاحبش بر صفحہ آیندہ مطبوعہ  
نمودہ در نسخہ ۳۷۶ ہجری بخط خوب و طرز مرغوب مع قواعد و شبیہ صفحہ  
نقل مطابق اصل ترتیب دادہ در بطح فیض منبع (فتح الکرم) واقعہ (کلمہ)  
بار اول بر فاء خاص و مام بلباس طبع محلی شاعرتذ صحیحہ محمد احسان آلہ



شهبه امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انا الله برهانه

TIMOUR.



و کناش امور ملک گیری و جهاداری و لشکر شکنی و دشمن را بدام  
 ریخود مشورت کردن  
 آوردن و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن

بمیان دوستان و دشمنان چنین کردم

که پیر من بن نوشت که ابو المنصور تیمور در امور سلطنت چها

امر را بدست گیرد یعنی کناش و مشورت و خرم و احتیاط  
 ریخود مشورت کردن

که هر سلطنتی که از کناش و مشورت خالی باشد چون شخصی است

جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بهر شامانی

و ندامت بار آورد پس بهتر است که در مشیت امور سلطنت خود را

بشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر تا دم و پشیمان نگردی  
 و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است و یک حصه  
 تغافل و تجاہل بعد از تعارف و از کار کردن بغیرت و صبر و استقامت  
 و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر میشود و السلام  
 و گویا این مکتوب هادی بود که مراراً نمود و ظاهر ساخت که در  
 امور سلطنت نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و  
 شورت نمودن  
 یک حصه شمشیر

که گفته اند به تدبیری ملکہا توان گشاد و فوجا توان  
 شکست که به شمشیرهای لشکرها میسر نشود  
 و بتجربہ من رسید که یک مرد کار دیده شجاع مردانه صاحب  
 غم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یک  
 مرد کار دیده هزار هزار مرد را کار نمی نماید

و بتجربہ من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری

شکراست و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتأید  
و تدبیر است

چنانچه من باد و صدد و چهل و سه کس از روی کنکاش و تدبیر  
بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهادر باد و ازده هزار سوار در  
قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آدم و بتائید تنگبری تعالی و تدبیر  
درست قلعه قرشی را مستخر گرداندم

و باد و ازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مراد قلعه  
قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بر تابند ایزدی کردم و از روی تدبیر  
و احتیاط از قلعه بر آدم و مرتبه بر تبه جنگ کردم و باین دو صدد  
چهل و سه کس و ازده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ  
راه تعاقب ایشان نمودم

و تجربه من رسید که رائی و تدبیر و کنکاش با مردی دانامول  
بوشیار می آید اگر چه تشیت کار باد و پرده تقدیر مستور است

لیکن بر پشت سنیه محمدی صلی الله علیه و سلم هر کاری که کردم بشاورت کردم  
 و چون از باب ای و کنکاش جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر  
 کردن و ناکردن کار با که در پیش بود پرسش می نمودم و چون سخنان  
 ایشان را می شنیدم هر دو طرف آنرا ملاحظه می کردم و نفع  
 و ضرر آنرا بسخاط می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر غیباً  
 می دیدم و هر کار که در آن دو خطر می دیدم طرح می کردم و کاری که  
 یک خطر داشت احتیاط می نمودم

چنانچه من به تعلق تیمور خان صلاح دادم در وقتی که امرای  
 وی در دشت حته علم مخالفت برافراختند از من کنکاش خوا  
 نام جانی است  
 و بوی گفتم که اگر فوج بدفع و دفع ایشان بفرستی دو خطر متصور است  
 و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی به کنکاش من عمل کرد و متوجه  
 دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم

و در جمیع کارها بشاورت بکار بردم و در انضام آن کار مدبر

درست میکردم و راه برآدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن  
کار میکردم و از روی تدبیر و غم درست و خرم و احتیاط پیش  
پنی و دور اندیشی با تمام میرسانیدم

و تجربه من رسید که صاحب کنکاش جمعی تواند بود که از رو  
اتفاق برگشار و کردار خود عاجز باشند و از آن کار هیچ وجه  
نگذرند و اگر گویند کنیم پیرامون آن کار نگرند

و تجربه من رسید که کنکاش دو قسم است زبانی و ته دلی آنچه  
زبانی می شنیدم کوش میکردم و آنچه ته دلی می شنیدم در  
کوش و دل جایی میدادم

و در هنگام لشکر کشیها از صلح و جنگ پرسش نمیدادم و  
دلهای امرا می خود را میجستم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح سخن  
میکردند منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله نمیدادم و اگر از جنگ  
حرف میزدند نفع و فائده آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام

غالب در نفع بود همان را اختیار نمودم  
 و هر کنکاشی که سپاه را و دول میاحت از استماع آن احتراز میکردم  
 و بر صاحب کنکاش که مضطر بانه کنکاش میگفت از آگوش میکردم  
 و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد از احمی شنیدم  
 و کنکاش از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه نمودم  
 و طرف صلاح و صواب آنرا اختیار میکردم  
 چنانچه در وقتی که تعلق تیمور خان بنیره چنگیز خان بفرم تخیج  
 ماوراءالنهر از آب حنجر گذشت و بر لعل طلب بنام من و  
 امیر حاجی بر لاس امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان من کنکاش  
 خواستند که بایل الویر <sup>نام طایفه</sup> و بجانب خراسان بویم و یارقه تعلق تیمور خان را  
 بینیم من ایشان کنکاش گفتم که در دیدن تعلق تیمور خان دو نفع است و  
 یک ضرر و در رفتن خراسان و ضرر است و یک نفع ایشان کنکاش  
 را قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن خراسان



و دیدن تعلق تیمور خان دودوله شدم

و در این امر از پیر خود کنکاش خواستم ایشان در جواب من فرمودند  
که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سوال کردند که هرگاه آسمانها کاهنها  
کردند و زمینها زان کاهنها شوند و حوادث تیر باشند و آدمیان  
بدف آن تیرها گردند و تیر انداز خدائی باشد جل جلاله آدمیان  
یکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان راست که در خدا گریزند  
پس راست که در بوقت در تعلق تیمور خان گریزی و تیر و کمان را از  
دست و گری و از رسیدن این جواب قوی دل کستم  
و رفتم تعلق تیمور خان را دیدم

لیکن در هر امری از امور که کنکاش بران قرار می یافت بقرآن  
مال میکشادم و بحکم قرآن عمل نمیدادم  
و چون دیدن تعلق تیمور خان به مصحف فال کشودم سوره

یوسف علیه السلام برآمد و بحکم قرآن مجید عمل کردم

کنکاش اول کہ در دیدن تعلق تیمور خان از مشرق دلم سر برزد

این بود

کہ چون مباح من رسید کہ تعلق تیمور خان سیکپاک و حاجی بیک  
 از کنیت و الت قی تیمور کریت را باد گیر امرائی جنبہ سہ فوج ساخته  
 بتاخت و غارت مملکت ماوراء النہر تعین نموده بودند و افواج امر  
 سہ گانہ در منزل خزار نزول نموده اند چون کنکاش دیدم کہ اول رفتہ  
 امرار اجمال فریقہ نظمیع نمایم کہ از راحت و قتل و غارت ماییت  
 ماوراء النہر عنان بکشند تا آنکہ من رفتہ تعلق تیمور خان را بہ منیم  
 و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد  
 از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلہای ایشان مانند چشمہائی  
 تنگ بود و سیوری کہ بدیشان و اودم در نظر ایشان بسیار نمود  
 و دست از راحت و مارج ماوراء النہر باز داشتند و من رفتہ  
 تعلق تیمور خان را دیدم و وی بدین مژگون گرفت و از من کنکاش خوا

و آنچه از من شنیده را پسندیده داشت

و در خیال مسامح تعلق تیمور خان رسید که امرای افواج سه گانه  
مبلغهای سی و بی از امانی ما و راء آلهز گرفته اند و در ساعت آن  
مبلغ را برایشان اطلاق کرد و تحصیل را تعیین نمود و ایشان را از رفتن  
ما و راء آلهز منع کرد و ایشان را معزول ساخت و حاجی محمود شاه  
بیوری را بجای ایشان نصب کرد

و چون پنجبر مسامح امر رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند  
و در خیال باغلان خواجه که دیوان بیکی و امیر کنکاج خان بود برخوردند  
و او را هم از خود کرد و بجانب جته روان شدند  
بزرگ شورت خانه

و همدین وقت خبر رسید که امرائی تعلق تیمور خان در دست  
قچاق علم مخالفت برافراشته اند خان مضطرب شد و این  
کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته باز نهاد  
مورت کردن  
و ما و راء آلهز را بمن گذاشت و درین باب ریلغ و عهد نوشت

و تو بان امیر قراچار نویان را از ماوراءالنهر بمن باز گذاشت و من بر  
 ولایت ماوراءالنهر تا کنار آب جیحون فرمانفرما گشتم و این کنگاش  
 در ابتدای دولت و سلطنت من بود و تجربه من رسید که یکت  
 تدبیر درست کار صد هزار سوار می کند

کنگاش دوم که در عنوان سلطنت خود کردم این بود  
 که چون تعلق تیمور خان مرتبه دیگر بر حاکمت ماوراءالنهر لشکر کشید  
 و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را از من گرفت و بالیاس  
 خواجه پسر خود سپرد و مرا اسپهسالار و مشیر وی ساخت و عهدنامه  
 قاجولی بهادر و قبل خان را ظاهراً ساخت من هم بنا بر قول عهد بزرگان  
 اسپهسالاری را قبول کردم

در شهر ۷۶۲ هجری بمقتصد و شصت و دو که تعلق تیمور خان مرتبه  
 دوم که ماوراءالنهر لشکر کشید نامه در باب طلب من فرستاد  
 و من هم استقبال کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراءالنهر

به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپهسالار ساخت چون مرا تیره  
یافت عهدنامه قاجولی بهادر در حد من و قبل خان را ظاهر ساخت  
چون من آن عهدنامه را که بر صفحه فولاد نقش کرده بودند که خانی بر  
اولاد قبل خان متعلق باشد و سپهسالاری با ولاد قاجولی بهادر  
و مخالفت یکدیگر نکنند مطالعه کردم بنا بر وفائی عهد مخالفت  
نمودم و سپهسالاری را قبول کردم

و چون ظلم و تعدی او زبکینه در ماوراءالنهر بسیار شد چنانچه  
هنگام سید و سیدزاده را اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از  
سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود  
من از روی نصوت بر او زبکان غلبه کردم و مظلومان را از دست  
ظلمان خلاص ساختم و اینمغنی سبب عناد مرا می الیاس خواجه  
و او زبکان شد

طایفه زوزجن

و به تعلق تیمورخان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخت

و خان این اقرار است دانسته رلیغ بکشتن من صادر کرد و آن  
 رلیغ بدست من افتاد  
فرمان پادشاه را کوبید

و کشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر  
 کردم که جوانان بهادر را لوس بر لاس بر سر خود جمع آورم و ایشان را  
 بنحو متفق سازم و اول کسیکه دست متابعت من داد ایکو تیمور  
 بود و دوم امیر جاگو بر لاس و دیگر بهادران از جان و دل احتسار  
 متابعت من نمودند

چون اهالی ما وراء النهر از داعیه من آگاه شدند که اراده کرده ام  
 که بر اوزبکان خروج نمایم چون دلهای ایشان از طایفه ظالم اوزبکان  
 منحرف شده بود اکابر و اصاغاهای ما وراء النهر بن متفق شدند  
 و علما و مشایخ قوی بدفع و دفع طایفه اوزبکیه نوشتند و بعضی امر  
 الیوسات و قشوات نیز برین معنی اتفاق نمودند  
بجمله جماعت

و صورت قوی و عهدی که کرده بودند و بر کاندی ثبت نمودند این

که مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله تعالی  
 علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ ویراکرام  
 دیده لقب برسلطنت قطب سلطه امیر تیمور را ید الله بنوده اند  
 که ببال و جان در رفع و دفع و طع و قمع طایفه اوزبکیه که دست ظلم  
 و تعدی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز  
 کرده اند کوشش نمایند

و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان  
 و عهد نمایم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول و قوت شیطان  
 باشیم

و چون فتوی را بن نمودار ساختند خواستم که علم قاتل و جدال  
 برافرازم و بر سر اوزبکان شکر کشم و داد و مطلوبان از ظالمان بگیرم  
 لیکن بعضی مردم از اول این راز را فاش کردند

و دیگر باره خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابله و مقاله

اوز بجان اشتغال نمایم مباد اهل باوراء الهز کوتاهی کنند پس  
 چنین کنکاش <sup>نام طایفه است</sup> دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کسی که متفق  
 باشد نزد من آید آنگاه جمیعت کرده بقتال و جدال اوز بجان مبارزت  
 نمایم

چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من بر نیامد  
 و دانستم که در کنکاش خود غلط نکرده ام  
 و چون یک هفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در لیا مدخود بخود  
 کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شایان بدخشان را بخود متفق  
 سازم

و سوار شدم و بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند  
 که بجانب خوارزم غسان غریت معطوف دارم و من مال کیسایه سمرقند  
 ندانم ایشان کردم که اگر بر اوز بجان خطر یابم بایشان بگذرانم و ایشان  
 فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند



و چون از خدمت ایشان برآدم بکلی شصت سوار با من بود و چون  
 خبر نهضت من و خوارزم بالیاس خواجه رسید به تکل بیاد و حاکم خوق  
 نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع سازد و تکل بیاد و با هزار سوار بر سر  
 من آمد و من با شصت سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده بمن ملحق  
 شده بود و بر و بر و شد و بجنگ درآدم و تا بجای جنگ و کوشش  
 نمودم که از هزار کس و می پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس  
 ماند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد

و چون خبر فتح من بمساع الیاس خواجه و امراء جتیه رسید با هم  
 گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائیدات است  
 و این فتح را بر خود شکون گرفتیم و چشم اوز بکان از من تیره شد  
 و کنکاش یوم که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود  
 که در آن وقت که احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنت  
 من از بیم سیخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت کس

سوار بودند و سه پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند همیشه امیر حسین  
 که حرم محترم من بود ویرا با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در  
 صحرائی خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی بهر چاهی فرود آمدم و همان  
 شب آن سه نفر خراسانی بوی فاسه اسپ را گرفته و سوار شده که بختی  
 و در میان هفت کس چهار اسپ ماند و احوال من بسیار مختل شد  
 لیکن قوی دل بودم و افشای خطا نکردم

و از سر آسپاده روان شدم و درین وقت علی بیگ چون  
 غریبان بر سر من آمد و مرا برده در خانه پرازیکیک محبوس ساخت  
 و نگهبانان بر من تعیین نمود و وضعت و دور و زمراد رقیه نگاه داشت  
 و خود بخود کنکاش کردم و بتأیید الهی مؤید شده بقوت بازوی  
 جلالت شیری از نگهبانان کشیده برایشان حمله آوردم و نگهبانان  
 روئی بگریز نهادند و من پیش علی بیگ رفته ایستادم و وی از  
 عمل ناشایسته خود که مرا مقید ساخته بود شرمند و متغفل شد و عذر خواست

و اسپان و یراق مرا حاضر آورد و یک اسب لاغر و یک  
 اشتهر توان آورد و بن شیکش نمود و ارمنغان که برادرش محمد بیگ  
 بن فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره نگاهداشت و مرا از  
 نمود و بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر سر  
 من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضع رسیدم و در خانه نزول  
 نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع میبودند اغری گفته بر من  
 حمله آوردند و من به شیره امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم  
 و بذات خود بران جماعه حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محمد  
 نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت و فریاد برآورد که ای  
 تیمور است و مردم را از جنگ منع کرده را نوزد و من ویراستی  
 کردم و من دیل خود را بر سر وی نهادم و دی آمده با برادران خود  
 ملازم من شد

کنکاش چهارم که در او ابل سلطنت خود کردم این بود  
 نزوکت کردن

که چون شصت سوار نزد من جمع آمدند بخود کنکاش کردم که اگر  
در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست  
بطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در اوز کلان فرستند و صلاح  
حال خود در این دیدم که از آن موضع بر آیم و در صحرائی که از محوره دو  
باشد نزول نمایم تا آنکه شکر که بازوی سلطنت است نزد من جمع آید  
و از آن موضع بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارک شاه  
بخاری حاکم ماخان با یکصد سوار نزد من آمد و اسپان خوب شکش  
کرد و جمعی از سادات و اهلالی نیز بمن ملحق گشتند و قریب دو صد  
نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت

و درین وقت مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین  
با من عرض کردند که توقف نمودن درین صحرا باعث پریشانی است  
بطرفی باید رفت و ولایتی جهت بودن مستحرباید ساخت و من خود  
بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بخاطر من این کنکاش رسیده

که متوجه طرف سمرقند شویم و نمایان آید موضع مضافات بخارا متفرق  
 سازم و خود بخوالی سمرقند رفته و بمیان ایل و الوسات درآمده  
 ایشانرا بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته نمایان را طلبه<sup>بیتد</sup> شوم  
 بالشکرجه و الیاس خواجه در اقامت و مملکت ماوراءالنهر استخر سازم  
 ایشان بکلی این لنگاش و تدبیر مرا پسندیدند و درین  
 غیبت فاتح خوانده روان شدم و این دو صد کس را در حوالی  
 بخارا متفرق ساختم و الجای ترکان آغا همیشه امیر حسین اینهانی  
 در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم

و نمو که فوجین با پانزده سوار آمده در راه بمن ملحق شدند و از  
 خود را بوی گفته و پیرانزد مبارکشاه فرستادم و خود میان الوسات  
 درآمده قریب دو هزار کس را با خود متفق ساختم که هرگاه در  
 سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند  
 و شب پنهانی داخل شهر سمرقند شدم و بجای قلع ترکان آغا خواهر<sup>ن</sup>

کلان خود رفته نزول نمودم و شب و روز در فکر و اندیشه بودم و چهل و  
 هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهالی شهر برآمدن من  
 اطلاع نمودند و نزدیک بود که تسر من فاش شود تا چار با پنجاه سوار  
 که در شهر بامن بودند شب از شهر قند برآمده بطرف خوارزم متوجه شدم  
 و جمعی از پیادگان هم بامن رفاقت کردند و در آشنای راه چند پاسبان  
 از کله ترکمانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم  
 و آمده در موضع چغنی در کنار آب آمویه در زمین پست و  
 بلند نزول نمودم و در همین جای ابل حرم و مبارکشاه و سید حسن و جمعی  
 که در حوالی بخارا گذاشته بودند آمدند بمن ملحق شدند و تیمور خواهر  
 اعلان و پیرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب  
 هزار سوار نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود کنکاش کرده روانه  
 باختر زمین و قند بار شدم و آن ملک استخر گردانیدم  
 کنکاش بخیرسم که در ایام خروج خود کردم این بود

که چون بجانب باختر زمین و قندبار روان شدم بکنار آب  
 بهیرمن رسیدم و نزول نمودم و پورتی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمار  
 داری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم <sup>بما و بجان</sup>

و در این وقت سپاه و رعیت ولایت کر میر رجوع آوردند  
 و قریب بنهر سوار از ترک و ماجیکت نیز بر من جمع شد و ولایت  
 کر میر سخر من گشت

و درین وقت کنکاش کردم که بر ولایت سیستان ترکناز  
 آورم و چون خبر بوالی سیستان <sup>نوزت کردن</sup> رسیدار مغان و ساوری فرستاد  
 و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت  
 قسعه مصروف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه  
 شود شش مایه غلوفه سپاه را برسانم

و کنکاش درین دیدم که غغان غنیت بجانب سیستان معطوف  
 دارم و از هفت قسعه که دشمنان و می مصروف شده بود پنج قسعه

جبراً و قهراً گرفتیم و در دل والی سیستان بهراس راه یافت و دشمنان خود را  
با خود دوست کرد و با خود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک  
اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت و سپاه  
و رعیت تمامی حاکمیت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند

و چون دیدم که والی سیستان بهمد خود و فائز خود ما چار شدم و سر  
راه برایشان گرفته قتال و جدال نمودم و تیری آمد و بر بازوی من  
خورد و وینز یک تیر دیگر بر پای من رسید آخر برایشان طغیان فتم  
و چون آب و هوای آن ملک را بمنزاج خود موافق ندیدم بر بخت  
به کر میر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه ز جهنما  
من به شد

کنکاش ششم که در وقت خروج خود کردم این بود  
که چون کر میر سحر من کردید و ز جهنمای من به شد کنکاش درین  
دیدم که رفته در کوستان سرخ بلج اقامت نمایم و جمعیت کرده



بتیجرت ملک ما و آء الہر متوجہ شوم و چون برین کنکاش غنیمت بستم سوار  
 شدم و ہمگی چل سوار با من بودند اما ہمہ ایل و اخیل زاده و امیر زاده  
 بودند و تنکری تعالی را شکر گفتم کہ در چنین پریشانی ہمچنین مردم بی  
 زرو بی نوشہ آمدہ ہمراہی و اطاعت مرا قبول کردہ اند و با خود گفتم  
 اللہ تعالی را بمن کار بسیار است کہ این نوع مردم ہمسر مرا بمن مطیع  
 و بجانب کوہستان بلخ نہضت نمودم و در اثنای راہ  
 صدیق بر لاس از اولاد یلدرین قراچار نویمان کہ بطلب من سرگردان  
 میشت با پانزدہ سوار آمدہ بمن ملحق شد و من آمدن ویراشکون گرفتم  
 و درین ایام بگوشت شکار اوقات میگذرانیدیم و پیش میر فہیم  
 و در اثنای راہ دیدم کہ فوجی بر پشتہ ایستادہ و ساعت بساعت  
 زیادہ میشدند و استادہ قراولان فرسادم تا جبر آوردند و قراولان  
 با تنجاعت رسیدہ خبر آوردند کہ فراچی بہادر نو گرفتیم امیر است  
 کہ با صد سوار از شکر حہ جد شدہ و بطلب امیر سرگردان میگردود

من بجه شکر شکری تعالی بجا آوردم و امر با حضار قرائتی کردم و وی  
 آمده زانو زد و پایی مرا بوسه داد و من ویراستگی نمودم و منبیل  
 خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره اصف شدم  
 و بدره اصف رسیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم  
 و در آن دره درآمد و در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا  
 و من بفته بر آن بلندی حاجی گرفتم و لشکریان هر یک در حوالی آن پشته فرود آمدند  
 و من آن شب که جمع بود زنده داشتم و چون صبح بید  
 بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته به عا  
 مشغول شدم و در آشای و عامر ارقی دست داد و از شکری  
 تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد  
 هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور  
 نمودار شد که از برابر بلندی می گذرد و من سوار شده  
 از عقب آن فوج درآمد تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان

چه مردمند و ایشان همگی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که  
 بهادران شما چه کسانیند ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب  
 امیر میگردیم و اینک ویرانمی یابیم و من بدیشان گفتم که من هم یکی از  
 نوکران امیرم چو نست که شمارا راهبری کرده با امیر برسانم و یکی از  
 ایشان اسب خود را تاخته و رفته خبر بهادران برد که راهبری یافتیم  
 که ما را با امیر تیمور رساند و ایشان عنان سپاه خود را کشیدند و حکم  
 باخضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اول تغلق خواجه  
 برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج  
 سوم تو بک بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بخجود شده  
 از اسبان خود پیاده شدند و آمده را فوز دهند و رکاب مرا بوسیدند  
 من هم از اسب فرود آمدم و هر یک را در بغل گرفتم و منیدل خود را  
 بر سر تغلق خواجه نهادم و گمرید خود را که بسیار پرکار و زر بافت بود  
 بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر تو بک بهادر پوشانیدم

دایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و  
 بجمیعت نماز ادا کردیم و سوار شده و آمده پورت نزول نمودیم  
 باد مکان

و مجلس ساخته طوی دادیم

و روز دیگر شیر بهرام هم که از روی خوروی از من جدا شده بود و در او  
 زمین هندوستان در دل داشت رسید و مرا ملازمت نمود و عند  
 خواست و من و پیر او کنار گرفته و عذرش را پذیرفتم و آنقدر مهربانی  
 کردم که از خجالت برآمد

کنکاش هفتم که در ایام خروج خود کردم این بود

که چون <sup>شورت</sup> سیان <sup>ماحط</sup> شکر خود دیدم که همگی سه صد و سیصد و نه بودند بخود

کنکاش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بودن قرار دهم

و چنین کنکاش کردم که اول قلعه الاجور که از جانب الیاس خواهم

منگلی بوغاسیل و زوران قلعه میبود مسخر سازم و جای گاه داشتن

بار و پرتل خود گردانم و باین غرمت روانه قلعه الیاجوشدم

و شیر بهرام با وی از قدیم آشنائی داشت التماس نمود که من رفته  
منگلی بوغار ایل کرد اتم

و چون شیر بهرام بخواستار قلعه رفت مرا پیغام داد که منگلی بوغار  
انظار میکند چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده از مردی و  
مرآت و وراست که من بامیر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم و  
در دادن قلعه ایهال نمود

لیکن این قدر شد که از خبر توجه من و ایهال در دول وی جای کرد  
و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سه صد مرد از قوم دولان جاوین  
که در قلعه با وی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من انسلاک  
داشتند آمده بمن ملحق گشتند

و بموضع دره صوف رسیدم و درین وقت امسلس پسر تون  
بهاور که بخواستار ایل بلخ به جهت تاخت آمده بود و خبر رسیدن مرا شنید  
و باد و صد سوار آمده ملازمت نمود و من ویراستگی داده استمال ختم

و از همین جا متوکه بجا دورا با سه سوار فرستادم که از آب ترمنه  
گذشته خبر لشکر حته سوار و و از اراده و کنکاش ایشان خود را آگاه  
سازد <sup>مخبر است</sup>

متوکه بعد از چهار روز آمده خبر رسانید که لشکر حته بولایت ترمنه  
رسیده و بقتل و غارت مشغول اند چون انجمن رسید غمان غریمت  
بجانب دره که معطوف داشتیم و کنکاش درین دیدم که رفته در دره  
کرافات نمایم و قابو یافته بر سر لشکر حته ترکنا ز آورم <sup>مخبر است</sup>

و چون بدره کردار آمدم و در میدان ایلچی بو غا کنار آب چون  
نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره که رسیده ام و <sup>پیام رسانید</sup>  
افواج خود را بر سر من تعیین نمود <sup>نام ز تو فانی</sup>

و در این وقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر  
جاکو برلاس و امیر حلال الدین و امیر منهد که برلاس که در لشکر حته  
بودند از امرای حته روگردان شده و بالشکر خود جدا گردیده بترمنه <sup>مخبر است</sup>

رسیده اند و تولان بوغار که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت  
 نمود و خبر رسیدن ایشان را بعضی سائید که با هزار سوار بجلازمت رسیدند  
 و آمدن ایشان را بر خود شکون گرفتند و بر من کنکاش گفتند  
 که شب بر لشکر حبه بشنخون باید برو چون سوار شدم خبر رسید که لشکر  
 حبه رسیده می آید من <sup>نظم طایفه است</sup> افواج خود را <sup>نظم</sup> تزوکت کرده در مقابل ایشان  
 ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من جایل بود  
 و کنکاش <sup>نظم</sup> درین دیدم که مخالفان را بحرف و حکایت کجا دارم و  
 آتش سوزش ایشان را بآب تدبیر فرو نشانم و ایشان را بجودرام  
 سازم

و بعد از لشکر حبه که امیر ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بوی گفتم  
 قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت می کرده بر جاک فرآوردند و  
 آتش غیرت من بهم شعله کشید و افواج خود را تزوکت کردم  
 کنکاش <sup>نظم</sup> ششم که در شکست <sup>نظم</sup> در لشکر حبه کردم این بود

که با خود گفتیم اگر بالشکر چه جنک کنم چون ایشان بسیارند مبادا  
چشم زخمی بلبکر من برسد و در خیال غیرت که پان کیمرن شد و گفت که چون  
بدعوی سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که  
بر جنک عازم کردی یا منظر و منصور شوی و پاکشته کردی  
چون برین عنایت عازم شدم دیدم که غنیمت سه فوج شده راه جنک  
میطلبند و من شکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم که دفعه  
بدفعه افواج هفت گانه خود را برایشان کشادهم و چون بایره قتال  
و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هر اول بخانه کمان درآمده تیران  
نمایند

و افواج شقاو و چپاول امر کردم بچپاولش در آیند و خود با  
افواج جرانغار و برانغار بمرکت درآمدم و در حمله اول و دوم فوج امیر  
ابوسعید که امیر الامرای شکر حبه بود برداشتم  
درین حال حیدر اند خودی و منکلی بوجا مبارزت پیش آمدند من



خود بایشان رو برو شدم و در حمله اول ایشان را نیز متفرق ساختم  
و تمامی لشکر حبه از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند  
کنکاش منم که در قوام سلطنت خود کردم این بود

که چون بر امرای لشکر حبه نظر یافتیم و خبر خروج من بدعوی سلطنت  
توران زمین منتشر شد عزیمت بستم که بداد و دوش فرمان فرما کردم  
کنکاش استقامت سلطنت خود را درین یافتیم که خزانه که فراهم  
آورده بودم از نقد جنس بر سپاه قسمت نمایم و اول قلعه قملقه را  
متخیر گردانم

چون لشکر خود را تجاوز داده <sup>باده</sup> تزوکت کردم و بکنار آب چون  
رسیدم و از گذر ترید عبور کردم و قراولان بطرف قملقه فرستادم  
و در کنار آب همچون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان نمودم  
چون خبر من بالباس خواجه رسید همچون بهادر برادر بیکیچک  
با افواج کران بر سر من تعیین کرد و قراولان غافل شده بخواب

رفته بودند و از ایشان گذشته و شب شب آمده بر سر من شلچون آورد  
و رفیعی که در آن نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب  
داشت چند خیمه که بیرون جزیره بودند بتاراج شکریه رفتند  
و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند

و من استقامت و جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم  
چون چشم غنیمت رسید به بود و بجنگ مبادرت نمودند

و من آمده روز در آن جزیره اقامت نمودم و بعد از آن از  
جزیره برآمده در کنار آب <sup>نوعی انبار</sup> آبجو قهاره تا مدت یک ماه در برابر لشکر  
جبهه ششم تا آنکه غنیمت هر اسب یافته مراجعت کردم و من از آب گذشته  
در منزل ایشان فرود آمدم و فوجی بقایب ایشان فرستادم

۱. کنگاش و هم که در استقامت سلطنت خود کردم این بود  
که چون <sup>مؤثر تا خود را</sup> شکریه را شکست دادم صلاح کار خود دین دیدم که  
رفته ولایت بخشان را منسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم

وازنار آب کوچ کرده در موضع خلم نزول نمودم

و امیر حسین بنیره امیر قرغن که همیشه دومی در خانه من بود آمد  
با هم ملاقات نمودیم و طوپیهای دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانه  
بخشان شوم چون بقندز رسیدم <sup>تتانه</sup> و آن موضع اقامت نمودم تا  
آنکه سرداران ایل یورلدای جمع آمده بمن پیوستند و بهر یک خلعتی  
داده تسلی نمودم

چون خبر استکی فوج من بشاها ن بخشان رسید مستعد  
جنگ شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده تا ایشان  
شکرهای خود را جمع سازند ایشانرا در هم شکستم و ایلغار کرده خود را  
بظالخان رسانیدم

چون خبر رسیدن من بظالخان بمساع شهاها ن رسید از راه  
مصالحه در آمده ملازمت کردند من از کنکاش خود را ضعیف شدم  
و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من در ولایت بخشان رواج

یافت و اکثری از سپاه بدیشان آمده ملازمت اختیار کردند  
 ۱۱ کنکاش باز دهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود  
 سورت باختر کردن  
 که چون شاهان بدیشان باطاعت من درآمدند توجه خندان شدم  
 چون بمملکت خندان درآمد بولاد بوغادو شیر بهرام از بدسلوکی  
 امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند  
 و من رفته در جلگای دشت کوک افامست نمودم و جاسوسان  
 تعیین کردم که رفته از شرک حقه و الیاس خواجه خبر آورند  
 و جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای حقه اول  
 ایشان کوچ تیمور پسر بیگ است و دوم ایشان تیمور نو بکان  
 است و ساریق بهادر و شکوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیگ  
 بامیت هزار سوار از موضع خلایق تا پل سنگین نزول نموده اند  
 و ایلمچی نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بنحاطر آورند  
 من لشکر خود را دوبار بنظر ایلمچی در آوردم و ایلمچی ارخصت دادم

و کنکاش خود را درین یافتیم که متعاقب ایچی روان شوم لیکن  
 شکر خود را بسجود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود کنکاش  
 چنین دیدم که بعضی مروت نمایم و بعضی مدارا کنم و گویا  
 بهال فرقیته سازم و جمعی بسخن و قول و عهدت ملی دهم  
 و ریخال خبر رسید که تعلق سلدوز و کچنر و که از نوکران من بودند  
 شش هزار سوار جبهه سر کرده بر سر من می آورند چون این خبر مباح  
 لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشناک گشتند  
 لیکن امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر حلال الدین را بسجود یافتیم  
 ۱۲ کنکاش دوازدهم که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود  
 که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر حلال الدین را  
 بسجود طلب داشته خاتم ایشان را بسجود متفق گردانم چون بایشان  
 خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشان را شریک دولت  
 خود ساختم تا بر غنیمت خود را نسخ شدند

وطایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یک یک را بجلوت طلبیده  
 جدا گانه بجهت داشته آنها نیکه حریص و طاع بودند بمان منال فریفته  
 ساختم و کردهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از  
 ملک و ولایت مسخر من شده بود بدیشان نامزد کردم و همه را  
 در میان امید و پشم نگاه داشتم و از برای هر یکی کوتلی تعیین کردم  
 و سایر سپاه را به لقمه و خرقة امیدوار گردانیدم و بیشترین  
 زبانی و کشاده روئی ایشان را فریفته خود ساختم و حدمات ایشان را  
 یکی بده باز نموده خوشدل گردانیدم تا آنکه موافق و منافع یکی بمن  
 متفق گشتند و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری  
 بتقصیر راضی نشوند

چون خاطر من از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شد  
 و در دفع ایشان و روش جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار  
 برم و تا ایشان را خبر شود بر ایشان ترک تاز آورم

درین باب بقرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بفرمال آمد  
 کَمِنْ فَئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ يَأْذِنُ اللَّهُ  
 و چون این بشارت یافتم لشکر خود را نزد یک کرده و هفت  
 فوج مرتب ساخته روان شدم بروقت صبح بر سر تعلق سلفور و  
 کجمنه و که بر اول شده می آمدند رسیدم و در حمله دوم ایشان را  
 سقوط و ساختم و تا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود نهریست دادم  
 چون شب در آمد بر زینبی که رسیده بودم نزول نمودم با خود  
 کنگاش کردم که میدان جنگ افشوده نکردم و کرم کرم بر لشکر  
 الیاس خواجه که قریب بی هزارند ترکند آوردم  
 و کنگاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری رومی دهد که  
 در علاج آن محتاج گویم <sup>شورت کردن</sup> با آنکه امیر حسین در عقب منزل  
 داشت لیکن من خود را بدو محتاج نکردم و بکنگاش در  
 لشکر الیاس خواجه را شکست دادم

۱۳ کنگاش میزدیم که در شکست دادن لشکر حبه و الیاس خواجه نمودم این بود

که اول شکر الیاس خواجه را بجای از افواج قاهره معینه و معطل نگاها دارم بدین جهت میسر میگردید <sup>طایفه</sup> و اوچ قرا با در و امیر میسرا با دو هزار سوار بر سر پل و بروی الیاس خواجه نگاها شتم و من خود با پنج هزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف بر شکر الیاس خواجه بود برآمدم و فرمودم که شب آتش بسیار برافروزند

و چون آتشها بنظر لشکر حبه درآمد و فوج کلانی در سر پل شکن دیدند مضطرب شدند و آتش شکر الیاس خواجه بجا ضربان بگذرانیدند

و من در آن شب بیالای کوه بغیر دنیا ز بدرگاه تنگری تعالی <sup>خداوند</sup> مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میفرستم



و در میان خواب و بیداری آوازی بمساح من رسید که شخصی  
میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست \* چون صبح صادق  
طلوع کرد نماز بجاعت ادا کردم

و درین وقت دیدم که الیاس خواجهم با امراء خود سوار شده  
فوج فوج روان شدند و انرا و سپاه من در تعاقب نمودن کم  
خواستند و من بجز کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تا خیمه  
باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود

چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من کنکاش ایشان را  
در یافتم که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا بیدان در آورند  
و جنگ اندازند

و امرای هر اول که شکست داده بودند من ایشان بالیاس  
خواجهم پناه برده بودند و وی ایشانرا سزانش کرده بود  
درین وقت دیدم که من از کنکاش ایشان واقف شده ام

و از کوه بیرون نمی آیم با تضرع و بر کشته بر سر من تاخت آوردند  
 و من کنکاش چنین یافتیم که در دامن کوه افواج خود را تزوکت  
 سازم و بجنگ در آیم چون لشکر حبه آمده بدامن کوه درآمدند و  
 معطل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان را شبیه تیر گرفتند  
 و بسیاری از مخالفان را زخمی ساختند و چون شب شد و  
 دیدند که کاری نتوانستند ساخت در دامن کوه فرو آمدند که  
 کوه را محاصره نمایند در آن شب چنین کنکاش یافتیم که لشکر خود را  
 چهار فوج ساخته بذات خود برایشان شجون آورم چون این کنکاش  
 دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف  
 بر مخالفان شجون آوردم

و تا لشکر حبه خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرق  
 ساختند و در حقیقتش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و  
 و لشکر حبه را گرفتند و کریان شدند و من خود را بالیا خواجه

رسانیده یول بولش کفتم و چون آواز من بمابع الیاس خواجه رسید  
 وی از روی غضب لشکر خود را منیب داد و لشکریان وی بر کشتن  
 و تا طلوع آفتاب میان لشکر من و لشکر وی جنگ چپوش  
 بود و ترکشها خالی شد و غنیم جنگ در کرزینگر دند تا آنکه در چهار  
 فرسنگی که یورت ایشان بود شکسته حال رفته نزول نمودند و من  
 هم از تعاقب ایشان غمان باز کشیدم و در همان سرزمین فرو رفتم  
 چون لشکر حبه خود را مغلوب و مفتور دیدند دیگر بجنگ  
 سبادت ننمودند و من سپاه خود را بر دور اردوی الیاس خواجه  
 متفرق ساختم و محاربات و مجادلات می نمودم تا آنکه الیاس خواجه  
 از روی اضطراب از آب خنجر گذشت و من هم تعاقب ایشان  
 گذاشتم مطفوف و منصور بجا و راء النهر مراجعت نمودم  
 و در استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم و آن کنکاشها  
 این بود که امرای که هر یک خود را امیر عظیم الشان میدانستند

و هر یک خود را از دیگری بزرگتر میکردند مطیع و مقاد خود گردانم  
 اول امیر حسین بنیره امیر قرغن که در ماوراءالنهر علم سلطنت  
 برافراخته بود ویرا شریک دولت خود خواندم و بوی مدارا  
 کردم و وی اگر چه ظاهراً بنی اظهارد دوستی میکرد اما همیشه در مقام  
 نفاق و حسد با من میبود

و میخواست که خود بر تخت سلطنت ماوراءالنهر متمکن شود  
 و چون بروی اعتماد نداشتیم ویرا بنابر خواهش شمس الدین برده بردو  
 خود قسم دادم و بمن عهده و قول کرد که خلاف دوستی نکند  
 و سه مرتبه دیگر قسم به صحف مجید در باب دوستی من خواند  
 و چون آخر نقض عهده کرد نقض عهده ویرا بمن گرفتار ساخت  
 و شیخ محمد سپهر میر بیان سلدوز خود را امیر کلانی میداند  
 و وی را استمالت دادم و با هفت قشون ایل و مطیع خود گردانیدم  
 و ملازم خود ساختم و هر یک از امرای قشونات مذکور ولایتی

ارزانی داشتم

و شیر بهرام که جدا شده با لوس خود رفته بود و در مقام ترمود پیو  
ویرا استمالت داده طلب نمود و وی با لوس خود آمده اطا  
مراقبول کرد و ملازم خود ساخته و لایتی بوی ارزانی داشتم

و چون سیاه من و امیر حسین خوشی بود من هر چند مرگت و  
مدار کردم دوست من نشد تا آنکه ولایت بلخ و حصار شادمان را  
از من گرفت و من هم بخاطر همیشه وی که در خانه من بود منضم  
نگردم و چندان بوی مدارا کردم که امرای که با من در مقام محاف  
بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و  
مکر و فریب با من پیو و تا آنکه کنکاش کار وی چنین کردم که بضرب  
شمشیر وی را مطیع فرمایم

و چون بر ولایت توران مستولی گشتم و ولایت ماوراءالنهر  
از خس و خاشاک وجود او و بنگان پاک ساختم بعضی از امرای

اولو سبب سر باطاعت من فرو دنیا و روند و هر یک با قبایل  
 خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند  
 که چون همه شریک دولت اند ایشان را نیز شریک دولت  
 باید دانست لیکن بنحان ایشان در غیرت سلطنت اثر نمی کرد  
 بخود کنکاش کردم که چون خدا یک است و لا شریک است

پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس هم باید که یکی باشد  
 درین وقت بابا علی شاه نزد من آمده گفت تیمور تکی  
 تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم مضطرب  
 انجامد و من بسجده ای هدایت یافتم

و بقرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بقال آمد که  
 اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ و این فال را شکون گرفتم  
 و در مطیع ساختن امرای که خود را شریک دولت و سلطنت  
 میدانستند کنکاشها کردم

و اول بمنزل ویورست امیر حاجی برلاس رفته ویرا بنحو  
مقام <sup>طایفه</sup> متفق ساختم

و امیر شیخ محمد پسر بایان سلدوز چون همیشه بشراب و خمر  
مشغول بود آخر شراب ویرا کلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود  
و لایت او را بتصرف در آوردم

و امیر یزید جلایر که ولایت خجندر را متصرف بود بوی  
نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بوی  
خروج کرده و گرفتار ساخته نزد من آوردند و من ویرا بنوا ختم  
و شرمنده ساختم

و امیر علی بونغا سلدوز در پنج علم سلطنت برافراخته بود  
و امیر حسین که طالب تختگاه جد خود را امیر قرغن مینمود بوی  
در انداختم

و محمد خواجه اپردی که از او یاقی <sup>طایفه</sup> تا مین بود و ولایت شیر غانا <sup>شیر</sup>

متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بوی دادم  
و ویرانو کر خود ساختم

و شان بخشان که ولایت بخشان را متصرف شده است  
مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان سازکاری کردم  
تا بیکدیگر در افتادند و بمن رجوع آوردند

و کچنخرو و الجایتو بر دی ولایت خلان و از بنک را متصرف  
شده بودند و کچنخرو و دفرستادم تا رفته ولایت الجایتو بر دی  
متصرف شد و الجایتو بمن پناه آورد

و امیر خضر سیوری ولایت تاشکند را با اتفاق احشام سیوری  
متصرف شده بود و الجایتو بر دی و کچنخرو را بیکدیگر آشتی دادم  
و جماعه را همراه ایشان کردم تا رفته احشام سیوری را تحت و پالان  
کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد

چون ولایت ماوراءالنهر از بهج و مرج باکت ساختم افواج



قاہرہ من قوت تمام یافت والوس برلاس نامدار شد و قشونات و  
تومانات چغای از بہت من بلند آوازہ گردید

و بر جمیع ایل و قشونات و تومانات و احشام فرمان فرما گشتم  
لیکن بعضی علماء ماوراء النہر و تصرف امیر حسین بود حکم من در  
اسخا جاری نبود

و امیر حسین چون عظمت دشوکت مرا شاہدہ نمود عرق حسدش  
بحرکت در آمد و علم مخالفت برافراخت و نقص عہد نمود من بجانب  
وی بسیار رفتم و ایچ بطرف من نیامد و بلطایف الجبل قلعه قرشی را  
از من گرفت و امیر موسی اباہفت ہزار سوار بقلعه قرشی تعین کرد  
و پنج ہزار سوار دیگر ہم فرستاد و در مقام ہلصال من درآمد  
و ازین جہت غیرت سلطنت من طغیان کرد کہ قلعه قرشی را  
از وی بگیرم بعضی امرا می من کنکاش دادند کہ رفتہ بجنک و سلعہ  
سخر کرد انم من کنکاش گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم

که اگر خواهند که بجنگ مستحر گردانم بسا و چشم زخمی بلبشکر من برسد و در  
جنگ چند خطر بخاطر من بطور کرد و جنگ را طح کردم

و کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر  
قلعه داران جمع شود و انگاه بر کشته <sup>بپنجیل از پنجار من</sup> المغار کنم و شجون بقلعه برده مستحر  
گردانم و کوچ نموده متوجه خراسان شدم

چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان  
آمده بود و بجایب قرشی میرفت و قافله سالاران کاروان <sup>بنا</sup> اینجا  
بمن آوردن از احوال مرا می خراسان از وی پرسش کردم و رفتن  
خود را بولایت خراسان بوی اظهار نمودم و ایشان را از حضرت دادم  
و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام  
نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر با میر موسی رسانیده  
که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدم که بطرف خراسان میرفت  
چون این خبر با میر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشحال شدند

در حل قامت انداخته بساط عیش و عشرت بگسترانیدند

چون اینخبر بمابع من رسید از لشکر خود دو قصد و چهل دست جو  
بهادر مردانه کار کرده از موده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم  
و در موضع شیرکنت رسیدم و یک شب دیگر در مقام کردم و از آنجا  
ایلغار کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم

و فرمودم که چند زوبان بر سیاهنا با هم بسته طیار سازند و در  
وقت امیر جاگوزان فوزه بعرض سائید که جماعتی از بهادران در عقب  
مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورت درینوقت  
بساخترم رسید که تا رسیدن بهادران خود تنها رفته قلعه را  
ملاحظه نمایم

و چهل سوار بهادر را همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم  
چون سپاهی حصار بنظر در آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند  
و بیشتر و عبداً اند که خانه زاد بچکان من بودند همراه گرفته و چون بکنار

خندق رسیدیم دیدیم که خندق پرازا است و نظر بر اطراف کردم  
و ترناوی که آب از آن بقلعه میرفت و بر روی خندق انداخته  
بودند بنظرم درآمد

و اسپ را به بیشتر سپرده و از بالای ترنا و از خندق گذشته  
سجاک در قلعه رسیدیم و خود را بدروازه رسانیدم و دستی  
بر در زدم و یافتم که دروازه بانان در خوابند

و دروازه را به پشت در سجاک و کل نباشته اند و اطراف  
دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جای که زینه و زردبان توان گذاشت  
دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم

و فوجی که در عقب مانده بود به زردبانها رسیدند و به کلی مستح  
شده و زردبانها را برداشتند و در قلعه آوردند و از خندق بر  
روی ترنا و گذاشتند و زمینها گذاشته دیوار قلعه برآمدند چون  
چهل مرد مرده داخل قلعه شدند من هم قدم بر زردبان گذاشته

بفلسفه درآمد و گونا و بر غوا کشیدند و بتوفیق تنگرمی تعالی قلعه را  
مستحضر گردانیدم

چون اینجبر بمسابع امیر حسین رسید در مقام مکرو فریب  
درآمد و میخواست که در لباس آشنائی و دوستی مراد قیذ خود  
کنکاش خلاص خود از مکرو خدعه امیر حسین که میخواست مرا  
دستگیر سازد چنین کردم

که چون امیر حسین مصحفی که بآن قسم خورده بود که مرا بجز  
دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد  
و گفته فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و  
اگر نقض عهده نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بگیرد و چون ویرا  
مسلمان میداشتم بر قولی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد  
و پیغام داد که اگر خیانت شود که در تنگ چلچکات بایکدیگر ملاقات  
نمایم و تجدید عهد سابق کنیم چرا که بهتر خواهد بود

و مقصدش این بود که بگوید فریب مراد تیکر نماید و من میدانم  
که بر عهد و قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنا بر تعظیم مصحف قرار  
داادم که بلاقات و بی نصبت نمایم و کنکاش کردم که اول جمعی  
از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی حواشی در چکچک پنهان  
سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم

و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم  
که از اراده امیر حسین آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان  
من بود مرا بر اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین اورا بقتل  
آورد و با هزار سوار بر سر من روان شد

در آن وقت من در سدره فرو داده بودم که این خبر بمن رسید  
و تزوکت فوج خود کردم و در خیال طلایه شکر امیر حسین نمودار شد  
و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین  
خود بمنی آید چون شنیده که امیر تنها آمده است فوج بکمر بستن نهاد

تعیین نموده

و من متعهد شدم و همگی با من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا  
آنکه فوج امیر حسین بدره در آمد و بر دمی که پیش از خود فرستاده بودم  
امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان رو برو شدم  
و مخالفان را در آن دره در میان گرفته و اکثر را دستگیر کردم و مردم  
خود را جمع ساخته و ترنوک نموده روانه قرشی شدم و بتجربه بن رسید  
که دوست در همه جا بکار می آید

و با امیر حسین مضمون این بیت بترکی نوشتم

صبا بگوی بآن یار دام مگر نهند	که مگر باز نگردد مگر به مگر کنند
-------------------------------	----------------------------------

چون پیام من با امیر حسین رسید حجل و منفعل شد و درخواست من  
دیگر بوی اعتماد نکردم و سخنان وی فریفته نشدم

کنکاش در پاک ساختن توران زمین از بقیه سیف  
طایفه اوزبک <sup>شورت بوزن</sup> چنین کردم

که چون شکر حبه دالیاس خواجه را از ماوراءالنهر آوردیم  
و از آب حنجد که زاینده بعضی افواج اوزبکان در قلعه های ماوراءالنهر  
منحکم بودند چون خواستم که افواج برایشان بغین کنم و بنجا طرم خطور  
کرد که مباد اکابر بدور و دور از یکشد

در آنوقت خبر بمن رسید که اوزبکان در قلعه های ماوراءالنهر  
و صلاح در آن ندیدیم که افواج خود را برایشان تعین نمایم و بر یعنی از  
جانب الیاس خواجه نوشتم و با وزیر یکی دادیم و فوجی همراه وی کردم  
و امر نمودم که خود را نمودار سازند و کرد و غبار برانگیرند

و چون یرلیغ طلب الیاس خواجه برایشان رسید و گرد غبار  
افواج را دیدند شب<sup>فرمان پادشاه</sup> شب قلعه ها را احاطی ساخته بدر فرستند و حاکم  
ماوراءالنهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند پاک  
شد و آن مملکت منحر من گشت

و من صلوات رحم نگاه داشته ولایت بلخ و حصار شادمان را



با میر حسین ارزانی دایم دوستی و همی قدر احسان و مروت مرا ندانست  
و قصد اتصال من کرد و من کنکاش در سبب اتصال میر حسین چنین کردم  
که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بجزکت درآید  
و آزارها بمن و همیشه اش که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که  
ماوراءالنهر از من بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها بصراف من  
برآمد و هر مرتبه شکست یافت

چون بی اعتدالی و بی انصافی وی بجزا فرط رسید و نزدیک  
شد که بر من غالب آید و مرا متاصل گرداند در آنوقت امرای و  
از بد سلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کخخیر و  
حاکم ختلان را بهوچی قنبل آورد و امیر کخخیر و در ختلان باغی شد  
چون امرای وی در مقام نفاق بودند و وی ایشان را از اهل  
وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خط پنج پیشخانه پیرون  
کشید و اینچنین آوردند و قابوی خود را درین دیدم که تا امیر حسین

بحرکت درآید خود ابرس روی برسام

و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه افواج قاهره  
از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بحوالی خطن بلخ رسیدند و نزل نمود  
و امیر حسین بدافعه و مفاطمه برآمد و صرفه بنزد و بقلعه درآمد و تحصن  
شد و آمد بر سرش آنچه آمد

در باب ایل ساختن آنها که با من بدیها کرده از من متوهم  
بودند و نظیر بدیهایی خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را  
خواهم کشت چنین کنکاش کردم

که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای  
وی بر من کمان کردند که ایشان را خواهم کشت اگر چه من در مقام  
کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنکاش درین دیدم  
که ایشان را استعمال ساخته بکارهای سپا بگری تعیین نمایم

و امیرالامراء وی که ذریه خشانان ما کم بود و بارها با من

روبروشده و شمشیر بازده بود و چون شنید که امیر حسین بقتل سید از  
سیاست من رسید و خود را جمع ساخت و اگر من شکر بکفر فتنی  
تعیین میکردم لایق نمی بود

و در کار وی تعاضل کردم و کنگاش درین دیدم که در مجلس  
و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آن که  
دوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت و عنایت  
است و وی بمن عرض داده است کرده نکیه بر غنایت و مروت  
من نمود و پناه بمن آورد

کنگاشی که در بنیخ دارالملکت خراسان کردم این بود  
که چون ولایت بلخ و حصارشادمان و بدخشانات مسخر من شد و  
امیر حسین مقتول گردید جبران بک غیاث الدین عالم خراسان رسید  
و بر خود بلرزد و در مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد و میخواست که  
خود را استحکام دهد

کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت  
اندازم و ازین جهت عنان غریت بطرف سمرقند معطوف داشتم  
و بعد از آن نامه پیر من بن رسید که ملک غیاث الدین بظلم و  
جور مشغول است

و چون از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین  
بسماط جمع نشسته بود کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از  
طرف من جمع گشت باید که بریشان ترکتنا آورم

و از حوالی بلخ برگشتم بالشکری که در بلخ گذاشته بودم ایضا  
کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب  
غفلت گرفتم و وی ناچار از شهر بهرات برآمد و خراین و دغان  
و مملکت خود را بسپشکیش کرد و ملک خراسان مستخر من گردید  
و امرای خراسان بکلی اطاعت من کردند

و کنکاش دیگر که در تیجیه مملکت سیستان و قندبار و انجمنستان

کردم اینست که چون مملکت خراسان متخیر در آمد مرا می سن کنکاش  
گفتند که افواج به تخیر این سه ملک تعیین باید کرد من گفتم که اگر  
با افواج کاری متیر نشود ما چار مرا عیان غنیمت بدان صوب معطوف  
باید داشت و اینک مرا کار بسیاری در پیش است

کنکاش درین دیدم که بر لیغهای استمالت بحکام آن دیار  
بنویسم با این صنمون که اگر من در آیند بر آید و اگر در فتنید  
بر افتید و آنچه بینید و تدبیر موافق تقدیر بود و بهر در رسید  
بر لیغهای ایشان سرطاعت بر جاده فرمان برداری بخواند

کنکاشی که در اتصال اروس خان و تخیر دشت بچاق کردم  
این بود که چون تقتمش <sup>نور</sup> خان اروس خان شکست یافته پناه من آورد  
بسخت و کنکاش کردم که بهر اهی تقتمش <sup>نور</sup> خان فوج نصرتم یا خود بروم  
درین وقت ایلمچی اروس خان کنکاش را چنین یافتیم که ایلمچی و  
ستلی نمایم و در حضرت دهم و راه دشت را بر بندم و متعاقب

ایلمچی شکری یقین کنم که در روزی که ایلمچی سجا طر جمع به مجلس اروس خان  
 در آید و وی غافل شود روز دیگر افواج من بر سر وی ترکناز آورد  
 چون چنین کردم بدیدم موافق تقدیر آمد که چون ایلمچی اروس خان  
 رسید و حکایت میکرد که افواج قاهره من چون بلای ناگهانی بر سر  
 اروس خان ریختند و اروس خان تاب مقاومت نیاورد و قرار  
 بر فرار داد و مملکت دشت قباچ منسخر من شد

کنکاش که در تیغ حمالک کیلان و جرجان و مازندران و  
 آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود که در آیم  
 که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسید  
 اراده یساق عراق کردم

و در بحال سجا طر م رسید که ملوک آن حمالک اگر بیگانه  
 در مقابل من در آیند جنگ را آماده بایم بود و امرای من همچنین  
 کنکاش گفتند که با استعداد جنگ باید رفت و من بخود چنین

کنکاش دیدم کہ یکیک از ایشانرا بخود رام کروانم و بر کس نام نشود  
و بر اینسانم

اول کسی کہ بمن پناہ آورد امیر علی حاکم مازندران بود کہ بمن  
پیشکش فرستاد و در مکتوبی کہ نوشته بود وقتہ کردہ بود کہ ما جمعی کہ  
از آل علی ایم قناعت باین سرزمین کردہ ایم اَن تَاخُنُوا  
قَدْ دَفِکُمْ اَھْوٰی وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی یعنی اگر بکیرید  
قدرت شما قویتر است و اگر عفو کنید نزدیکتر بہ پرہیزکاری است  
من بجوع حاکم مازندران را شکون کرتتم و متوجہ ملک کینا  
و جرجان شدم و چون حکام آنجا بمن جوع نیاوردند و افواج قاہر  
بر سر ایشان یقین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم

و اصفہان را مستخر ساختم و بر اہل اصفہان اعتماد کردہ قطعہ را  
بدست ایشان سپردم و ایشان باغی شدہ دار و عنبر را کہ برایشان  
یقین کردہ بودم باستہ ہزار کس از سپاہ قہل آوردند من ہم حکم بقہل عام

اهالی اصفهان کردم

کنکاشی که در تیغ دارالملکت فارس و تتمه عراق کردم این  
که چون شیراز را بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس  
تعیین نمودم و بجهت دفع و رفع تقتمش خان بجانب دشت قچاق لشکر  
کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز  
بترقدم اطاعت پیرون گذاشته بودند

لذا بتجدید سیاق مملکت عراق نمودم و هشتاد و هزار سوار  
موجود ساختم و کنکاش کردم اگر بیک مرتبه باین لشکر کران بفرق  
درایم کنجایش نخواهد بود و افواج را مقرر ساختم که فوج به مملکت  
عراق ترک نماز آورند

چون چنین کنکاش کردم لشکر خود را سه فوج ساختم و پیش از خود  
تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده  
شدند و بر شیراز لشکر کشیدم و شاه منصور بن بوبروش و بنو بنی خود<sup>رسید</sup>



کنکاشی که در شکست دادن تقتمش خان کردم این بود  
 که در دشت قباچاق شکرهای من بواسطه آنکه پنج ماه در تفت  
 تقتمش خان معطل شدند خطی و تنکی در لشکر من بسیار شد چنانچه چندی  
 باش بلای و گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میکرد اینند  
 تا آنکه تقتمش خان احوال شکر مرا شنید. فرصت یافت و بالشکر  
 بیشتر از مورد و بلخ آمده بمن رو برداشت

و شکرهای من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان آسوده  
 و سرداران و امرای من دل نهاده جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان  
 و بنمایر آمده را نوزدند و اختیار جان سپاری نمودند

و درینوقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد و کنکاش چنین یافتیم  
 که جنگ بنیازم و در هر یک کام متعادل هر دو وصف علمدار وی  
 علم ویرانگون ساز سازد

چون خبر از نوزدن فرزندان بمسامع امرانو نیشیان رسید

هکمی قومی دل کشته دل نهاد جنگت شدند  
 و امیرزاده ابا بکر باهشت هزار سوار بر اول ساختم و چون آتش  
 قتال و جدال بلند شد امر کردم که چینههار برپا سازند و به طنج طعام  
 مشغول شوند

و درینوقت علم تقممش خان سزکون شد و تقممش خان شکسته رگاز  
 و کشته عنان الوسن جوجی را ببا و غارت داده پشت مبرکه کرد و فرار نمود  
 کنکاشی که در <sup>جیلد جی غان</sup> تسخیر و ارات سلام بغداد و عراق عرب کردم این بود  
 که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را تسخیر ساختم درین وقت که توب  
 قطب الاقطاب پیر بن بن رسید که قهرمان عراق عرب و عجم عراق  
 بتوارزانی داشته

در تسخیر بغداد و چنین کنکاش کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد  
 جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معاش سلطان احمد و الی  
 بغداد و شکویرا معلوم نماید

و ایلمچی بغداد رفته بمن عرضه داشت نمود که سلطان احمد پسر چه  
 کوشتی است و دو چشم دارو  
 من تکیه بر تائید ایزدی نموده ایلغار کردم و خود را به استیصال  
 بغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داده و بطرف  
 کر بلا گریخت و دارا سلام بغداد مسخر من گشت  
 کنکاشی که در استیصال تقتمش خان کردم این بود  
 که چون الوس جوجی خان را بغارت داده و بهر میت یافته  
 بود در وقت فرصت شکرهای کران از راه دربند و شیروان  
 برو لایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد کرد و من  
 چون عراقین را مستحضر ساخته بودم در استیصال حی چنین کنکاش کردم  
 که بالشکرهای فراوان از راه دربند بهشت قیچاق درایم  
 و عرض شکر خود را ملاحظه نمودم لشکرهای من تا چهار فرسنگ  
 راه یسالسته ایستاده بودند شکر الهی بجای آوردم

و از آب تیمور عبور نموده بایل و الوس دشت یرلیغها نوبتیم  
که هر کس بمن در آید بر آید و هر کس در افتد بر افتد

و در ۹۲ بدشت قچاق در آمدیم و تا اقصای بی شمال  
رفتم و ایل الوس جوجی را که راه مخالفت من می پیوند خرابست واصل  
ساختم و ولایت و الوسات و قلعه های اعلیم بجم و ششم را  
سخر ساختم و مظفر منصور معاودت نمودم

کنکاشی که در تخمیند وستان کردم این بود که اول  
بسیل مزاج دانی از فرزندان و امرا کنکاش خواستم

امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از  
زربند عالم گیر شویم

و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هندوستان  
حصار هاست اول دریا با دوم جنگلمان و همیشه با یوم سپاه سلاح  
دار و فیلان آدم شکار

امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هندی را بگیریم بر چهار

اقلیم حاکم و فرمان فرما کردیم

امیرزاده شاه رخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که پنج

پادشاه عظیم شان اند که از بزرگی ایشان نام نمیخوانند پادشاه

هند را میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه خا

وچین و ماچین را قفقوز مینامند و پادشاه ترستان را حاکان میگویند

و پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر

ممالک هندوستان جاری بوده و چون ایران و توران زمین تبصر

ماست لازم است که هندوستان را هم مستخر گردانیم

و امر گفتند که اگر چه هندی را بگیریم لیکن اگر اقامت نمانیم

نسل ضایع شود و اولاد و خفا و ما از ترکیب بدر آیند و هندی با کینه

چون بر غنیمت تسخیر کند کم نیت بسته بودم نخواهیم که ترک

غنیمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم که بتو کرمی تعالی متوجه

میشوم و از قرآن فال جنگ می بینم تا آنچه امر نگر می نباشد  
بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند

چون از مصحف مجید فال کشادم این آیه کریمه برآمد یا

أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدْ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَچون علما مضمون  
آیه را با مرا خاطر نشان کردند سر پا در زیر انداخته خاموش شدند و مرا  
دل از خاموشی ایشان افسرده شد

بخود کنکاش کردم که امر اینکه به تیغ برسد و ستان راضی نشوند  
ایشان را از مرتبه امارت بنیدارم و افواج و قشونات ایشان را بگوئم  
ارزانی دارم لیکن چون تربیت کرده من بودند نخواستم که ایشان را  
خراب سازم و بدیشان ملایمت کردم اگرچه ایشان خون در دامن  
انداختند لیکن چون آخر متفق شدند چیزی در خاطر نیاوردم  
و مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشخانه اقبال بجانب هندوستان  
بر آورده فاتحه فتح خواندم

و کنکاش تعیین نمودن لشکر یا بردار الملک هندوستان  
چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اباسی هزارسوار لشکر برانغار  
که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمان رفته و از آب سند  
گذشته برو لایت ملتان ترکنا آورد و دستخیز گرداند

و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امراباسی هزار  
سوار برانغار امر نمودم که از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر  
برو لایت لاهور ترکنا آورند و من خود اباسی و دوهزار سوار و قویش  
و چون مجموع لشکر من نمود و دوهزار سوار بودند موافق و مطابق  
عدو اسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این عدد را بغال نیکو  
و مبارک گرفتم

و سوار شدم و در موضع اندراب سرحد بخشان فرود آمدم  
و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غازی دارالحرب هندوستان شدم  
و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان از اوغانیان چنین کردم

که چون بعرض من رسید که بعضی از اوغانیان مقرض راه هندو  
 شده راه زنی نمایند خصوصاً موسی اوغان که کلا تر قبیلکه گرسن  
 و بر لشکر شاه اوغان که از چاکران و دولخواهان من بود و دویرا امیر  
 پیر محمد به محافظت قلعه ایراب گذاشته بود ترکها را آورد و پرا تفضل  
 رسانید و هر چه داشتند و داشتند بغارت داده و همدین وقت  
 ملک برادر لشکر شاه آمده داد فرمود کرده حقیقت کشته شدن  
 برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید

و من بحسب وی فرمان دادم و کفتم که موسی دولخواهی من است  
 و امرای من سخن بر ظلم من کردند

اما چون خبر حبس ملک محمد و حرف من بکوش موسی رسید  
 قوی دل گشت و چون بر این طلب که نوشته بودم بونی رسید  
 بی دہشت آمد و قلعه را پیشکش کرد

چون من تماشای آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری



بقصد من انداخت و موسی بنبر او برای خود رسید و راه هند و سنا  
مفتوح شد

کنکاشی که در شکست دادن سلطان محمود حاکم دلی و تلونخان  
کردم این بود

که سلطان محمود و تلونخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و  
بست بزنجیر فیل قلعه دلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد  
و بنحاطرم خطور کرد که اگر بگرفتم قلعه دلی معین شوم مباد الحاکم  
بدور و دراز بکشد

با خود کنکاش کردم که خود را بزبون نمودار گردانم تا آنکه غنیم  
د لیر شود و جنگ صف مبارت نماید

و ازین جهت در دورش که خندق کدم و میان خندق  
خود را استوار ساختم و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که  
خود را بزبون و ترسان نمودار ساخته غنیم را د لیر سازند

و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با  
افواج قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دلی بجنک مباد  
نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان بگریخت و غنایم و اموال  
بی قیاس از نفوذ و اجناس نصیب پلیمان من شد

و در میان کیسال دارالملکت هند را مستخر ساختم و در او اخر  
سنه مذکور پدار السلطه معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر ممالک کرجهان کردم این بود

که چون از هندوستان منظر و منصور معاودت نمودم هنوز  
از پنج سفر هندی ناسوده بودم که عرایض حکام عراقین رسید  
که کفار کرجهان قدم از جاده حد خود بیرون گذاشته اند

و همیشه در فکر پیودم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد با کفار

و ملک گیری و جهان ستانی چیزی دیگر نیست

و در بنوقت که خبر طغیان کرجهانیان بی ایمان رسید کنکاش

کردم که اگر دفع و دفع ایشان اهل نایم مباد و مفسدان آن دیار  
 بطغیان در آیند و در دفع ایشان سرعت بجار بدم  
 و سپاهیان را که از یساق بند آمده بودند مختار ساختم که هر کس  
 خواهد بجای خویش باشد و هر کس خواهد بهرامی نماید  
 و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان  
 و کیلان و مازندران و فارس و یلیغها صادر کردم که بتینه یساق بنمایند  
 و در حوالی اصفهان آیند و بلشکر طفره ملحق شوند  
 و کنکاش کردم که کردن کشان هر ملکت متفرق سازم  
 چنانچه بعضی کردن کشان خراسان و فارس اب توران زمین فرستادم  
 و ساخت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و به تخیر  
 قلاع و ولایت که حبان غمان غنیمت مصروف نمودم  
 و به کنکاشی که پسندیده سپاهیان بود عمل نمودم و خود فولاد  
 بر سر نهادم و وزره داودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم

و بر سریر مبارز نشستم

و دلیران توران و بجاوران خراسان و مردان مازندران  
و کیلان را بنیب دادم و قلعه سیواس و قلاع کرچستان را منخرستم  
و جماعه که در قلعهها بودند همگی را استاصل گردانیدم و غنائیم آنقلعههارا  
بر عساکر منصور همت نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را  
تنبیه کردم

و بعد از آن متوجه بتخیر قلاع ملطیه و آن حوالی شدم و چون  
خاطر من از تخیر و نسق قلاع جمع شد بر تخیر حلب و حمصا همت بستم  
و بآنک تو جهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر غنیمت بر تخیر ممالک  
مصر و شام بستم

و کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم این بود  
که چون خبر شوکت و قدرت من بمابع قیصر رسید که قلاع  
سیواس و ملطیه و توابع آنرا منخر کردم و لشکریهای ویراکه در قلاع

بودند همگی متفرق و پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بجرکت  
درآمد و باغواهی قرا یوسف ترکمان که از صدمه لشکرین کمرنجیه بود  
و پناه به قیصر برده بود بجنکت قرارداد

و بکشت و زوال قیصر نزدیک رسیده بود و قرا یوسف  
ویران غیب نمود که بر من شکر کشد و قیصر باغواهی قرا یوسف  
با لشکر کران بجرکت درآمد و افواج مصر و شام را هم بدو خواسته  
و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را بفرستم فوج سازم  
بهر است اما قبح و نهزیت در پرده تقدیر محجوب اند و از امر کنکاش  
خوابم و سپاهیان کنکاش گفتند که بجنکت مبادرت باید نمود  
و چون بخود فکر کردم چنین کنکاش یافتیم که آتش قیصر ابگر می  
و سردی اطفا نمایم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه  
شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک  
هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و حکام عالم

حلقه اطاعت مراد در گوش جان کشیده اند خدای رحمت کند بران  
 بنده که حد خود را بشناسد و پای جبارت از حد خویش فراتر نهد  
 و بر عالمیان ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا غمتی شود  
 پس مناسب حال تو آنست که قدم جبارت پیش نگذاری و خود را  
 در ورطه رنج و بلایندازی و باغواء جمعی از دولت اندکان که بواسطه  
 اغراض خود پناه تو برده اند و فتنه خوابیده را بیدار ساخته اند  
 در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود و انکنی لیکن که قرا یوسف  
 را ز من فرستی و الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفیق  
 بر تو ظاهر خواهد شد

و چون این نامه را مصحوب ایلچیان کاروان نزد قیصر فرستادیم  
 کنگارش خود را درین یافتیم که بجانب دارالملک شام منضت نمایم  
 و از راه حمص و حلب روان شدم و چون بکلب رسیدم شنیدم  
 که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن من از مصر متوجه

دشوق شد

و من الیگار کردم که افواج مصر و شام بگذارم که بیکدیگر ملحق  
شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدشوق رسانید و من عقب  
وی سیده و دشوق را سخر ساختم

کنکاشی که در تخییر بلاد روم و شکست دادن قیصر کردم این  
که چون بلاد شام را سخر کرد ایندم و ملک فرج پادشاه مصر  
و شام از جنگ من بگریخت و ایلمچی من از روم با جواب ناصواب  
ایلدردم باینکه مرا حجت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر  
و شام به قیصر رسید متفکر و آشفته گردید و تهیه یاق نمود

من تخییر دشوق و بلاد شام نموده از راه موصل به بغداد نهضت  
نمودم و کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر  
بر غنیمت خود مستمم باشد ظاهر شود

و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با

افواج کران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلای فرخ نامی را از  
نوکران خود با سباب قلعه دارمی و جمعیست بسیار بحفاظت شهر و  
قلعه بغداد گذاشته بود

و امیر زادگان به بغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کما  
بجنگ انجامید و حقیقت این عرض داشت کردند

و من کنکاش درین یافتیم که خود رفته شهر و قلعه بغداد را مستخلص  
کردیم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلتخار کردم و خود را به بغداد  
رسانیدم و بند پر و احتیاط پاهکری و لوازم قلعه گیری پردختم و  
بعد از آنکه مدت محاصره به دو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر متصرف  
گردید

و فرخ قلعه دار در آب و جله غرق شد و من به شهر درآمد  
و امر نمودم که جمیع مفسدان و او باش شهر را قتل رسانند و قلعه و عمارت  
شهر را انداخته بجاک برابر سازند



و از بغداد بطرف آذربایجان غسان غزیت معطوف دوشتم  
و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم

و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب و حمص و  
دیار بکر تعین نموده و قرا یوسف زکمان که از من گریخته بود و پناه  
به قیصر برده براه زنی و از ار قافله که بخرمین شریفین آمد و شد میمانید  
شغول است و درین وقت جماعتی آمدند و از تعدی و ستم وی داد  
خواه شدند و بر من لازم شد که نزاری قرا یوسف را در کنارش بنم  
و قیصر از خواب غفلت بیدار سازم

درین باب کینکاش چنین یافتیم که از هر شهری و قبیله لشکر  
طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون لشکر با جمع آمده  
بودند در ماه رجب سنه هشتصد و چهار هجری از آذربایجان بفرم  
رزم قیصر روانه شدم

و پیشتر از خود افواج تعین نمودم که بر مملکت روم زکناز

آوردند و فوج دیگر تعین کردم که منازل آب و علف را ملاحظه کنند  
و از راه انگوریه متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار کس از سوار  
و پیاده به مقابله و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح  
کردم و قیصر الشکریان من دستگیر کرده به حضور آوردند و  
بعد یورش هفت ساله منظره منصور بمرقد مراجعت نمودم

تمام شد مقاله اول

تزوکت تیمور مقاله دوم

ملک گیر کامکار و بنایر ذوی القدر جهاندار را  
فرزندان  
 معلوم باد که چون از درگاه تنگری تعالی امید  
 دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من برسند  
 سلطنت و مملکت داری خواهند داشت بنابرین بر امور سلطنت  
 خود تزوکت بر بسته دستور العمل آرا افشا نمودم که هر یک از

فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده دولت و  
سلطنت مرا که بر بنجا و محنتها و قزاقیها و جنگها بتائیدات ربانی  
و میاسن نیروی ملت محمدی صلی الله علیه و سلم و دوستی آل عظام  
و اصحاب کرام آنحضرت بچاک آورده ام نکاهبانی نمایند  
و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل  
سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال  
امین باشد

اکنون بسیل فرزندان کامیاب نامدار و بنایر ممالک  
ستان دومی الاقعدار آنکه همچنانچه من به دوازده امر که شعار  
خود ساختم و به مرتبه سلطنت رسیدم و بدین دوازده امر حاکمیت گیرم  
و ملک داری کردم و او را زک سلطنت خود را زیب و زینت  
داوم ایشان نیز بهین تزوکت عمل نمایند و دولت سلطنت  
مرا و خود را نکاهبانی کنند

و از جمله تزوکانی که بر دولت و سلطنت خود برستم اول این  
بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی را در دنیا رواج دادم و همیشه  
و همه جا تقویت دین اسلام نمودم

دوم آنکه با جماعه دوازده طبقه و طایفه ملکت کبری و جهان  
داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را بدیشان استوار  
نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم

سوم آنکه بشاورت و کنکاش و تدبیرات و حریم و حسیما  
فوجهار اشکستم و ملکه مار استخر خود ساختم و امور سلطنت خود را بدارا  
و مروت و تحفل و تغافل این پیش بردم و بدوستان و بدشمنان دارا  
نمودم

چهارم به توره و به تزوکت کارخانه سلطنت خود را بنیاد و بست  
نمودم و بتوره و به تزوکت خود را بر تبه قایم گاه داشتم که امرا  
و وزیران و سپاه و رعیت از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود

و هر یک حافظ مرتبه خود میبوند

پنجم امرا و سپاه خود را با قلی دادم و ایشان را برز و زیور  
خوشدل ساختم و در برزها اورن دادم و در رزها جانفشانی  
کردند و درم و دینار را از ایشان در بیع نداشتیم و بجهت آسانی کارها  
ایشان محنت و مشقت ایشان را خود بر میداشتم و تربیت ایشان  
مینمودم تا آنکه بازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و پسران را  
و بهادران بضر بنمیشد تختگاه بیت و هفت پادشاه را مستخر  
ساختم و در ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر  
و عراق عرب و عجم و ما رنذران و کیلانان و شروانات و آذر  
بایجان و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قچاق و خوارزم  
و خن و کابلستان و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم  
و فرمان فرما گشتم

و چون جامه سلطنت در پوشیدم از عافیت و غم و دن بر

بستر راحت چیم پوشیدم و از دوازده سالگی فقیر بازدم و محنتها کشیدم  
و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امر و سپاه نفاقها دیدم و سخنان  
تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیر بازدم تا آنکه  
بر ولایات و محالک مسلط شدم و نامور گشتم

ششم بعدالت و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم  
و بر کناه کار و بی کناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و باحسان دردلهای  
خلق مقام نمودم و سیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میان  
امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و بسپاه انعام دادم  
و داور مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق  
شرع در میان ایشان محاکمه نمودم و بکناه دیگری دیگر را نگرفتم

و کسانی که بن بدیها کرده بر من شمشیرها کشیده بودند و در  
کار من شکستها رسانیده بودند چون بن البجا آوردند اعزاز ایشان  
نموده بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردارهای بد ایشان قلم نسیان کشیدم

و بنوعی بایشان سلوک نمودم که اگر خدشه در خاطر ایشان بود بالکلیه محو شد

هفتم سادات و علما و مشایخ و عظام و محدثین اخبار را برگزیده داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و از باب شجاعت را دوست داشتم چنانکه کبری تعالی شجاع را دوست میدارد و با علما صحبت داشتم و بر دلها می اصحاب قلوب رفتم و از ایشان در یوزه همت نمودم و از انعام متبر که ایشان التماس فاستحه کردم و در رویشان فقر را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و اشار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگویان را در حق بیچکس نشنیدم

هشتم بغیریت عمل کردم و بر هر کاری که عازم میشدم همان کار پیش نهاد همت خود میساختم و تا با تمام منیر ساییدم دست از آن باز نمیداشتم و بر کفار خود عامل میبودم و بر بیچکس حنت نکردم و هیچ

کاری را به تنگی نکردم تا تنگتری تعالی بر من سخت نگیرد و کار من بر من  
تنگ نسازد

و قوانین و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم  
تا این دم از دانا یان پرسش نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال  
یکان یکان را بنحاطر آوردم و از اخلاق حسنه و صفات پسندیده  
ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال دولتهای ایشان پرسش نمودم  
و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب کردم  
و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می آرد احتراز لازم  
داشتم

نهم از احوال عیث اکاه شدم و کلانان ایشان را به منزله  
برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند داشتم و بر مزاج و طبایع هر  
ملک و هر شهر خود واقف ساختم و به اهل و اکابر و اشراف  
اشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواہش ایشان



برایشان حاکم تعیین نمودم

و از احوال امالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان رست  
 فلم با دیانت در هر حاکم تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال  
 و افعال سپاه و رعیت را و مواقعی که در میان ایشان بوقوع آید  
 بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار  
 نویسان زیست می نمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت می  
 شنیدم نذارک از ابا با انصاف و عدالت میگردم

و هم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و  
 عجم که بدو تلخانه من در آمدند بزرگان ایشان اکر امی داشتند و سایر  
 ایشان را فراخور احوال نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم  
 و بدان ایشان را به بد می ایشان سپردم

و هر کس بمن دوستی کرد قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی

مروت و احسان نمودم و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا

ادا کردم و هر کس بن دشمنی کرد و پیشمان شده بن التجا آورد و روز  
 زود دشمنی را فراموش کردم و بدوستی و مودت خریداروی شدم  
 چنانچه شیر بهرام امیرالوس بن بهرام بود و در وقت کلام  
 گذاشت و بغیم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر نک من ویرا  
 گرفت و باز بن التجا آورد و زافوز چون مردی بود اصیل و مردانه  
 و کار کرده و گوارائی بدو حی چشم پوشیدم و ویرا بنواختم و بر مرتبه  
 وی افزودم و وی را بر دایمی می بخشیدم

یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و  
 کسانی که با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و  
 نعمت بنواختم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان  
 قطع صلّه رحم نمودم و بکشتن و بستن ایشان امر نکردم

و هر کس را بر طرزی ساخته بودم و را خور شناخت خود  
 بوی سلوک نمودم چون گرم و سرد روز کار بسیار دیدم و تجربه

برداشتم بادوست و دشمن سازگار بها کردم

دوازدهم سپاه دوست و دشمن اغیز داشتم که متاع باقی  
خود را به مال فانی میفروشد و در معارک و جهالکت خود را می انداخت  
و جان فسانی مینماید

و مردی که از جانب دشمن با من خصمی گردوشمشیر کشید و  
نسبت با ولی نعمت خود را نسخ الاعتقاد بود و پیرا بسیار دوست  
داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا دانستم معتمد خود ساختم و بوفاء و  
حقیقت و پیرا ساختم

و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری را فراموش کرد  
و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و نزد من آمد و پیرا  
دشمن ترین مردم داشتم

و در جنگ تو قمش خان امرای وی بمن پیغامها کردند و  
عاریض نوشتند و حق نمک تو قمش خان را که صاحب پستان و دشمن

من بود فراموش کردند برایشان نفرین کردم که حق ولی نعمت خود را  
فراموش کرده حقیقت و وفای بر کوشه نهاده اند و نزد من آیند با  
خود گفتیم که با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد

و چون تجربه من رسید که هر دولتی که بدینی و آئینی قایم نباشد  
و بتوره و تزوک استوار نباشد شکوه و سطوت و بندوبست از آن  
سلطنت بر خیزد و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که هر کس ویرا  
به بند چشم پوشد و چون خانه باشد که سقف و در و در بند داشته  
باشد و هر کس ناکس در آن داخل تواند شد

بدین جهت بنامی سلطنت خود را بدین و آئین اسلام و به  
توره و تزوک استحکام دادم و واقعات و اموری که مراد سلطنت  
پیش می آید بتوره و تزوک آن کار را انجام میدادم

و اول تزوک که از مشرق دلم سر زد و رواج دین و تقو  
شرعیت محمدی بود صلی الله علیه و سلم و در حاکم و اقطار و بهصار

عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج داد و م سلطنت  
خود را بشریعت آراسته ساختم

تزوک رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذی  
قدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقاف نماید و متولیان  
تعیین کند و بهر شهری و بلدی قضی القضاات و مفتی و محتسب معین  
سازد و سیورغال و ظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب  
استحقاق مقرر گردانند

و قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم  
و بهر مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم که اهل اسلام را از معاصی بازدارد و امر  
معروف نماید

و امر کردم که در هر شهری مساجد و خانقاهها تعمیر نمایند  
و بر سر راهها رباطات بنا کنند و بر نهرا پل بر بندند  
و علما و مدرسان بهر شهری تعیین کردم که اهل اسلام را

مسائل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین را تفسیر و حدیث و فقه  
به مسلمانان درس گویند

و امر نمودم که صدر و قاضی همتا شرعی حاکمات محروسه  
بعرض من میرسایند باشند و امیر عدل تعیین نمودم که مراجعات  
عرفی سپاه و رعیت را بعرض رسانند

چون تزوک دین نمودم و در بلا و اسلام شریعت ارواح  
و آدم و چون آوازه رواج دین و اسلام بسامع صغار و کبار اهل  
اسلام رسید علمای اسلام قوی نوشتند — که چون الله تعالی  
در هر صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی  
صلی الله علیه و سلم برمی انگیزد و درین صد شتم تجدید دین را امیر  
صاحبقران نموده پس مجدد دین محمدی ایشان باشند

و میرسید شریف که از فحول علمای زمان بود و درین باب  
مکتوبی بن نوشت — که اتفاق علمای حلف و سلف برین

رفته که در سر هر صد سال از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای  
رواج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مجد دی می انگیزد و چون درین  
سر صد ششم امیر صاحبقران دین بنشیند و روح داده اند و در اقطار  
و امصار عالم دین اسلام رواج یافته به تحقیق رسید که مروج دین امیر  
صاحبقران است و صورت مکتوب این است که

اللَّهُمَّ أَنْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِينَ مُحَمَّدٍ وَ اخْذَلْ مَنْ خَذَلَ دِينَ  
مُحَمَّدٍ

چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی پویانها  
هشت صد سال گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس  
از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجد دی برانگیخته  
که تجدید دین و ملت آنحضرت نماید آنجدید که در سر صد ششم  
الله تعالی امیر صاحبقران را مجد دو مروج دین اسلام برانگیخته که  
دین محمدی را در بلاد و محالک رواج داده اند

و از آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین متبع نموده در  
 تصانیف خود نوشته اند این اثر را آنت  
 که در سرایه اول از هجرت مجددین عمر عبد العزیز است  
 که چون دین اسلام بواسطه طعن و لعن که خوارج بر مبارک بر حضرت علی  
 می گفتند ضعیف شده بود بر طرف ساخت  
 و بغض و عداوتی که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه  
 گروهی خلفاء را شدیدین را لعن و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر  
 بر امیر المومنین علی و عباس لعن میکردند و با یکدیگر در مقام  
 تعصب و تقاضت میبودند رفع نمود و سجدید دین کرد  
 و در سرایه دوم مجددین ماثون آلرشید است که  
 بنقاد و دوزند بباب باطله را بر طرف و منوخ ساخته مذهب بر حق  
 سلطت و جماعت را رواج داد و علی ابن موسی جعفر را رضی الله عنهم  
 از خراسان طلب نمود و وی را ولیعهد گردانید و باذن وی در



## ملکت تصرف مینمود

دور سرمانه نیوم مروج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مقتد  
 بالله عباسی است که چون قوم فرامطه که ریش ایشان ابو طاهر بود  
 بر که مغلطه متولی شد و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نموده بدر حث  
 شادت رسانید و حجر الاسود را از ارکان خانه کعبه بر کند و بلاد  
 اسلام خراب کرده قتل و غارت مینمود و بدین جهت دین اسلام ضعیف  
 شد مقتدر بالله بران قوم شکر کشید و ایشان را بر انداخت و دین  
 اسلام و شریعت را رواج داد

دور سرمانه چهارم از مرو جان دین محمدی صلی الله علیه  
 و سلم عند الدوله دیلمی است که چون بواسطه فقر و فجور مطیع لامر الله  
 عباسی و ظلم توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد  
 اسلام انواع فقر و مہنیات شیوع یافته بود و عند الدوله ویران خلافت  
 غل نموده و پیروی طایع بالله و لیعهد ساخت

وَعَصَدَ لَهُ دَوْلَهُ خُودِ مُتَعَدِي رُوحِ دِينِ شُدِ وَرَفِعَ وَدَفَعَ عِثْرَ  
 و ناسته و عات و ظلم و جور نموده شریعت محمدی را رواج داد  
 و در سرمایه پنجم مروج دین و شریعت سلطان بختیار بن سلطان  
 ملک شاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصری بوده و او بدین  
 مرید بود و درین ایام ملاحده و جمال دین اسلام را ضعیف ساخته  
 بودند و ی قیقل وقع ملاحده مبادرت نمود و بر مرتبه در اطاعت و  
 متابعت دین محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغه مینمود که خلاف شریعت  
 از وی امری سر نمیزد

و در سرمایه ششم حجه دین غازان خان بن ارغون خان بن  
 بلاکو خان است که چون دین اسلام بواسطه شیطانی کفره ترکستان  
 ضعیف شد الله تعالی غازان خان را با صد هزار ترک برانگیخت  
 که همگی بیک مرتبه در صحرائی لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایان آورد  
 مسلمان شدند و زبان بگفتند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ گویا سائند

و آثار کفر و بدعت برانداختند و شریعت را در بلاد و بهصاً

رواج دادند

و در سرای هفتم الحایتو سلطان بن ارغون خان است که  
ملقب بسلطان محمد خدا بند شد که در سنه مذکور بعد از برادرش  
غازان خان بر تخت سلطنت نشست و چون بمجمع دی رسید که  
دین محمدی بمرتبه ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد  
و بر آل محمد نمیفرستند خود برخاسته به مسجد جامع سلطانیه حاضر آمد  
و حکم با حضار علمای اسلام نمود

از فضایل و ریای صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر  
سؤال نمود علما با اتفاق گفتند که بحکم خدا نیغالی صلوات بر محمد  
و بر آل محمد باید فرستاد

و درین وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را  
بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و جمعی گفتند که امام عظیم

فرمود که نمازی که بصلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد مکروه است  
آنگاه از علما سوال کرد که چرا بر هر یک از آل وی در صلوات  
ذکر نمی کنند و در صلوات بر خاتم النبیا ذکر میکنند چون علما  
در جواب فروماندند سلطان گفت

مراد جواب این سوال دو دلیل بخاطر میرسد اول  
آنکه چون دشمنان وی را بت خوانند این دو تعالی اتری را بر ایشان  
انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی شناسد  
و نام ببرد و ذریت آن پیغمبر آفتاب هم رسیدند که بعد از ایشان  
جز خدا هیچ دیگری نداند و در صلوات بتابع پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و سلم بر ایشان درود میفرستند

دو بکر آنکه ادیان جمیع نبیا و رسل و عمل ایشان در معرض  
نسخ و تبدل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود  
بمخلاف دین محمدی صلی الله علیه و سلم که تا قیامت تغییر و تبدل

دران راه نخواهد یافت

پس بر متابعان آنحضرت لازم باشد که در صلوات بتبیت  
نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند و اولاد را نیز ذکر کنند تا بر امت  
معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران وحی آلی و حافظان سنت  
احمدی ایشانند و وارث علوم انبیاء و مرسلین اند و علوم دین و  
فرائض اسلام از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت ایشان را  
از لوازم شمارند

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند حقایق که در مسجد  
جمع آمده بودند بیک مرتبه زبان بصلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند  
آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان  
محمد مهدی موعود است پس ما راست که در ملک محمد بدون  
اذن او لادش تصرف ننمایم و اگر نمایم غاصب باشیم  
چون کلمات سلطان بسامع خاص و عام رسید همه علما

اذعان نمودند بعد اذ عان علما سلطان امر نمود که چون حقیقت برین  
سوال است باید که خطبه بنام اهل بیت بخوانند و سکه بنام ایشان بنهند  
و آنچه علما درین وقت فتوی نوشته اذعان نموده اند این است  
که الحاجاتو سلطان مروج دین و شریعت اند

در سر مایه هشتم امیر صاحبقران است که در امصار و اقطار  
عالم شریعت را رواج داده و سادات و علمای را اعزاز و احترام نمود  
و باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند

چون مکتوب میر سید شریف بن رسید تگری تعالی اشکر  
گفتم و به محمد و آل محمد التجار دهم که مرا توفیق تجدد دین و شریعت  
حاصل آید

و مکتوب را بجنس نزد پیر خود فرستادم ایشان بر ما شید  
همان مکتوب نوشتند که مروج الدین و الشریعت تیمور صاحبقران  
آیه الله تعالی معلوم نماید که این موهبتی است عظمی و یاسدیت کبر

که آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق بخشد بدین درویش شایسته  
ارزانی داشته بفرماید بفرزاید

چون مکتوب موشح بخط پیر من بمن رسید تعظیم و احترام سادات  
و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم  
و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر وقایع من ثبت نمایند  
چون تزوک دین و شریعت کردم شروع در تزوک کار  
خانه سلطنت خود نمودم و به توره و تزوک مراتب سلطنت خود  
نگاه داشتم تزوک نگاه داشت مراتب سلطنت خود را برین  
قاعده و قانون  
بنج کردم

اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت حیرالانام  
و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم  
و حفظ مرتبه سلطنت خود بتوره و تزوک چنان کردم که احدی را  
یارای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد

دوم سپاه و رعیت را در مرتبه امید و پیم نگاه داشتیم و دوست  
و دشمن را در مرتبه مروت و مدارا داشته کردار و کفار ایشان را بجل  
و تغافل در گذراندیم

و هر کس از دوست و دشمن که البته این آوردند و دوستان  
در مرتبه گاه داشتیم که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان بر مرتبه سلوک  
نمودم که دشمنی ابد دوستی بمبدل ساختند

و هر کس بر من حقی بود حق و بر اضایح نساختم و هر کس را  
بر وی نساختم ویرا از نظر نینداختم

و هر کس از آوان طلوع دولت و سلطنت من این التجا آورد  
بودند از نیکوکار و بد کردار خواه بن نیکی کرده بودند خواه بد می چون  
بر تخت سلطنت نشستم ایشان را شرمند و احسان خود ساختم و  
به پیمائی که بن کرده بودند ناکرده انکاشتم و قلم عفو بر جریده اعمال  
ایشان کشیدم



سیوم در مقام انتقام بچکس نشدم و انتقام نکشیدم و بدکنندگان  
خود را بہ پروردگار سپردم

ارباب شجاعت و مردان کار کردہ آزمودہ نگاہ دہشتم و دہم  
اصیل و سادات و علما و فضلا را بخود راہ دادم و اشعار و بدقسان  
و لیثمان را از مجلس خود راندم

چهارم بکشادہ روئی و رحم و شفقت خلق خدا را بخود  
رام کردم و بعدالت کرویدم و از ظلم و جور دوری کردیم

درین وقت پیر من بن نوشت کہ اَبُو الْمَنْصُورِ تَمُورَایِدُ اللہ  
تعالی را معلوم باد کہ کارخانہ سلطنت نمونہ از کارخانہ الہی است  
کہ در آن عملہ و فعلہ و نایبان و حجاب اند و ہر یک و در مرتبہ خود بکار  
خود مشغول اند و از مرتبہ خود تجاوز نمی کنند و منتظر امر الہی می باشند  
پس ترا احتیاط باید کہ وزیر او شکر یان و عثمان و کارکنان  
و سپہ سالاران ہر یک و در حد مرتبہ خود بودہ منتظر حکم تو باشند

و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه ایشان بدار تا مرتبه سلطنت تو بنظام  
و انتظام در آید

و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس نماند بی خلل و فساد در امور سلطنت  
راه یا بد پس تراست که پایه قدر و منزلت هر چیز و هر کس نگاه داری  
و مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام  
ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه  
از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد به دوازده طایفه سلطنت  
خود را آراسته و پیراسته بدار و السلام

چون این نامه پیر بن رسید هر چه فرموده بودند بجا آوردم  
و مراتب سلطنت خود را منق و انتظام دادم و مرتبه سلطنت خود را  
به توره و نزوک زین و زینت بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت  
خود را استوار ساختم      نزوک مرتبه سلطنت قواعده  
سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده

طایفه را بمنزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود  
قرار دادم

اول طایفه سادات و علما مشایخ و فضلا را بجو راه دادم  
و همیشه بارگاه من آمدند می نمودند و مجلس مرا بنیاب و زینت نگاه  
میداشتند و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور می ساختند و مسائل  
حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم

طایفه دوم عقلا و اصحاب کنکاش<sup>تئوری</sup> و از باب خرم و احتیاط  
و مردم کهنه سال پیش بن را در مجلس خاص خود راه دادم و بایشان  
صحبت داشتم و نفع یافته بآنها حاصل میکردم

طایفه سوم از باب دعا و اکرامی داشتم و در خلوت از ایشان  
در پیوزة دعوات کرده مدعیان خود را استدعای نمودم و در مجالس  
و محافل و زرم و زرم از ایشان برکتی تمام می یافتیم و در روز جنگ از  
ایشان طفره می دیدم

چنانچه در وقتی که لشکر من بواسطه کثرت لشکر تو قمش خان در  
جنگ مضطرب شد ندیدم ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوت  
بود سر خود را بر بنه ساخت و دست بدعا برد آورد و بنوزد عای می  
با تمام زبیده بود که اثر دعای دی ظاهر گردید

و چنانچه در وقتی که یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب  
عارض شده بود دوازده سید و عاکوی جمع آمده هر یک یکسال  
از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده سال  
زندگانی کرد

چهارم طایفه امرا و سرنیکان و سپهسالاران را در مجلس خود  
اورن دادم و براتب عیسا سر بلند دیشتم و با ایشان صحبت داشتم  
نخنان میر سیدم

و از باب شجاعت را که بارها شمشیر بازده بودند و دست  
دیشتم و از رزم و در آمدن و بر آمدن در معارک و محالک شکست

صفها و حرب و ضرب و چپقوشها از ایشان سوالات می نمود و در  
مرتب سپاهسکری ایشان را معتمد می داشتیم و کنکاش از ایشان  
مشورت با خود

می طلبیدم

چشم طایفه سپاه و رعیت را بیک چشم دیدیم و شجاعت  
سپاه را از بهادران و دلاوران به او مانع نکردش خاصه  
سر بلند ساختیم

و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت را کرامی  
داشتیم و بایشان جزا دادیم و نفع گرفتیم

و سپاه را حاضر نگذاشتیم و علوفه ایشان را پیش اطلب  
میدادیم چنانچه در یساق روم هفت ساله علوفه از گذشته و آیند  
سپاه دادیم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودیم که از هیچیک  
بر دیگری تغذی و غنی واقع نمی شد

و سایر سپاه را علی مراتب درجا بجا نمودیم در مراتب خود

نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبه ایشان را  
نه بلند بلند ساختم و نه پست پست و از هر کدام که خدمتی بوقوع  
می آمد بجلد و دو انعام امتیاز میدادم.

و شجاعت و عقل هر کس از سایر سپاه را که بمنزله عیار  
می بخشیدم تربیت کرده بمرتبه امارت میرسانیدم و فراخور کار  
ایشان بر مراتب ایشان می افزودم

طایفه ششم از خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سروران آن  
بودند که رازهای امور سلطنت بایشان سپارم و مشوره امور سلطنت  
بایشان کنم طایفه را صاحب اسرار نهانی خود ساختم و امور مخفی و اسرار  
نهانی خود را بدیشان سپردم

هفتم طایفه از وزیران و کتاب و نشان دیوان سلطنت  
خود را آراسته ساختم و ایشان را آئینه دار حاکمات خود ساختم که  
وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار می ساختند

و خزانه و رعیت و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و خزینه ملک را  
 بند پیر لایق بر می بستند و داخل و خارج کارخانه سلطنت را منضبط  
 نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک سعی میپودند  
 هشتم طلّف حکما و اطبا و منجمان و هندسان که مصالح کارخانه  
 سلطنت اند بر خود جمع آوردند

و باتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردند و از طبقه منجمان  
 سعادت و نحوست ایام کو اکتب و سیر نشان و دور افلاک را  
 مشخص مینمودند و باتفاق هندسان عمارات عالی بناساده تعمیر کردند  
 و طرح باغات انداختند

نهم طایفه محدّثین و از باب اخبار و قصص انجود را  
 دادند و از قصص انبیاء و اولیاء و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت  
 رسیدن ایشان بر تبه سلطنت و زوال دولت ایشان از  
 این طایفه می شنیدند

و از قصص و اخبار ایشان و گفتار و کردار هر یک بجزیه  
بر میداشتم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدم و بر احوال  
عالم اطلاع حاصل مینمودم

و بهم طایفه بهشایخ و صوفیان و عارفان خدایوتم  
و بایشان صحبت داشتم و فواید اخروی اخذ نمودم و سخنان خدای  
می شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده مینمودم  
و مرا از صحبت ایشان سرور و حضور تمام حاصل می آمد

باز دهم طایفه از باب صنعت را از هر طایفه و هر  
صنعتی بدو تخته خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اورن دادم  
که در سفر و حضر بابتیاج سپاه را حاضر داشته باشند

طایفه دوازدهم مسخرین و مسافران بزرگ و دیار را  
تسلیم دادم که اجبار مملکت را بمن برسانند

بجزارزا و قافله سالاران را تعیین نمودم که بهر ملک و بهر



دیار رقه از ختا و ختن و چین و ماچین و هندوستان و بلاد عرب  
و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاع نفیس و تنعمهای لایق بهجت  
من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار متوطنان و سکنه آن دیار را بر  
من رسانند و سلوک حکام و حاکمیتی را بار عایا بنحاطر آورده نمودار  
سازند تزوکت طوایفی که از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرگاه  
من التجا آورند و چندین کردم

که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات و علمای باشند  
اعزاز و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد با نجاح مقرون  
گردانند و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند

و اگر طایفه سپاه بوده باشد ایشان را اورن داده و فراخ

احوال پرداخت احوال ایشان نمایند

و اگر از ارباب معرفت و صناعت باشند در کار خانات

سلطنت ایشان را بکار دارند و سایر الناس از فقرا و مساکین که شطاعت

داشته باشد فراخ احوال و طبقه مرسوم قرار دهند

و حکم کردم که هر تاجری که راس المال از دست داده باشد بوی  
انقدر زرد دهند که باز راس المال خویش سازد و هر مزارعی و رعیتی که از  
رعیتی و زراعت بی استطاعت شده باشد مصالح زراعت و عمارت  
بوی مقرر دارند و هر طایفه و مهنی که شیوه سپاهیکری اختیار کند و یا  
سپاهی سازند

و سپاهی زاده شجاع اصل از هر طایفه که باشد او را اورن دهند  
و فراخور کار تربیت نمایند

و امر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من در آید و برانخواست  
نعمت سلطنت من محروم نگردانند

و هر کس بنظر من در آورند و نظر من بروی افتاد تشرفیات  
فراخور احوال بوی ارزانی دارند و هر کس از کینه کاران و بی کناه که بدیوان  
عدالت من در آید بروی عجبشایند و در کناه دوم و سوم فراخور کناه

نمراوه‌پند

تزوکت استقلال سلطنت خودچنین کردم  
 که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا با استقلال تمام بر تخت سلطنت  
 نشستم و تجربه من رسیده است که با هر پادشاهی که این دوازده امر  
 نباشد از سلطنت بهره نداشته باشد

اول باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت  
 بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری  
 در آن دخل نیست

پس باید که پادشاه بگفتار و کردار دیگران نوعی که شریک  
 مرتبه سلطنت کردند عمل نکند اگر چه سخن خوب از همه کس باید شنید  
 اما نه بر تبه که از گفتار و کردار و امور سلطنت شریک غالب کردند  
 دوم سلطان را باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزیرای  
 عادل با انصاف در خدمت خود نگه دارد و اگر پادشاه ظلم کند

وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانه  
سلطنت خراب گردد

چنانچه امیر حسین وزیر می داشت ظالم که بحق و ناحق جریبها از  
سپاه و رعیت میکرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی  
الضاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد

یوم در او امر دولتی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند  
که دیگر می راز بهره آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغییر دهد

چهارم بر غریبت خود رانج باشد یعنی بر هر کاری که غریبت بند

فتح آن نکند و با تمام رساند دست از آن کار باز ندارد

چشم جربان حکم است چه حکمی که بکند باید که آن حکم جاری

گردد که کسی را یارای آن نباشد که رد آن حکم تواند کرد اگر چه در آن  
حکم ضرر با منصور باشد

چنانچه به مسامع من رسید که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی

بر سر میدان غنیمت بنیاد آختند و از آن شکست اسپان مردم رم  
 میکردند هر چند بعضی را سببند که آن شکست را از سر راه بردارند  
 گفت که حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نمیکنم  
 ششم امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری  
 سپارد و عثمان اختیار خود بدست دیگری مذکور که دنیا خداست  
 و عاشق بسیار دارد و زود باشد که آن صاحب اختیار میل بر سلطنت  
 نموده متصرف مرتبه سلطنت کرد

چنانچه وزرای سلطان محمود بادی کردند و پیرا از مرتبه  
 سلطنت خلع نموده و مملکت و سلطنت و پیرا متصرف گشتند پس  
 باید که امور سلطنت متابع گردانند بچند کس معتبر و معتقد که تاهریکی بکار  
 خود مشغول بود و طمع در مرتبه سلطنت نمایند  
 هفتم و امور سلطنت از هر کس سخن بشنود آنچه پسندیده  
 باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقتش بکار برد

هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس  
عمل نکند و از وزیر او امر که در حق شخصی سخنی گویند بشود خواه نیک و  
خواه بد لیکن در عمل نمودن بآن تأمل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی  
ظاهر گردد

نهم باید که سطوت سلطنتش در دلها سپاه و رعیت  
بنوعی جای گیرد که هیچکس ایادی مختلف از امر و حکم وی نباشد  
و از اطاعت و متابعتش عصیان نوززند

دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بر سخن خود  
را سخ باشد چه پادشاه را اجرا و از حکم چیزی دیگر بهره نباشد که خزانه  
و شکر و رعیت و سلاطین همین حکم ایشان باشد

یازدهم در امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی

شریکت داند و کسی را شریکت سلطنت نکرداند

دوازدهم از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و بهوشیاری

بکار برد که اکثر خواهش عیوب باشند و خبر بیرون رسانند و از گفتار  
و کردار پادشاه خبر بیاورند و وزیر بگویند چنانچه این قضیه بر من بوقوع  
آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من عاوضان مرا و وزراء من بودند

### تذکره نگاه داشت سپاه

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اخیل کار کرده جمع آیند یکی از  
ایشان که بسجده شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و رضاء آن  
نه نفر دیگر ویرایشان امیر گردانند ویرا او ن باشی نام نهند  
و چون ده او ن باشی جمع شوند یکی از ایشان که بکار گذاری و  
کار دانی آراسته باشد برایشان امیر گردانند و ویرا یوز باشی  
نام گردانند

و چون ده یوز باشی جمع آیند امیر زاده عاقل اخیل بجا در مرد  
را برایشان امیر گردانند و ویرا <sup>سر کرده</sup> نمک باشی و امیر هزاره خطاب  
و او ن باشیان را مختار ساختم که اگر یکی از تا بنیان ایشان

فوت شود یا فرار نماید دیگر بر ایجابی وی مقرر سازند و همچنین یوزباشی  
 او ن باشی را و مینک باشی یوزباشی را تعیین نمایند و کیفیت فوت  
 سرکرده ده نفر سرکرده برادر ده نفر سرکرده صد نفر  
 یا فرار او و نصب کردن دیگری را بر عرض رسانند  
 و همچنین امر کردم که در چارپلچار و امور سلطنت حکم مینک  
 باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر او ن باشی و حکم او ن باشی بر تابینان  
 جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در چارپلچار کوتاهی  
 نمایند اخراج نموده عوض نگاه دارند

تزوکت سر علفه سپاه  
 قاعده و قانون

امر کردم که علفه سپاه از امر او مینک باشیان و یوزباشیان  
 و او ن باشیان و سایر سپاه برین پنج مقرر گردانند  
 که علفه سایر سپاه بشرط اصالت و پاسگری بهای  
 وی مقرر باشد و علفه بهادرانیکه از بجاء دو اسپ تا چهار اسپ  
 معین باشد



و علوفه<sup>ادوة</sup> او ن باشی ده برابر علوفه<sup>ادوة</sup> تا بیان وی باشد و علوفه<sup>ادوة</sup>  
یوز باسی دو برابر علوفه<sup>ادوة</sup> او ن باشی و علوفه<sup>ادوة</sup> منک باشی سه برابر علوفه<sup>ادوة</sup>  
یوز باشی معین باشد

و حکم کردم که هر یک از سپاه که در چاریلچار کوتاهی نماید  
ده یکت از علوفه<sup>ادوة</sup> وی کم نمایند و امر نمودم که او ن باشی به تصدیق یوزباشی  
علوفه<sup>ادوة</sup> بگیرد و یوزباشی تصدیق منک باشی و منک باشی تصدیق  
امیرالامرا علوفه<sup>ادوة</sup> بگیرد

و امر نمودم که علوفه<sup>ادوة</sup> امیرالامرا ده برابر علوفه<sup>ادوة</sup> تا بیان ایشان بود  
باشد و همچنان امر نمودم که علوفه<sup>ادوة</sup> دیوان یکی و وزرا ده برابر امرا باشد  
و علوفه<sup>ادوة</sup> پیاو لان و جساو لان و قلیچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد  
و علوفه<sup>ادوة</sup> مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و نجاران  
و از باب قصص و روایات فراخو نسبت ایشان یوزغال و ضیفه<sup>بایک</sup>  
و علوفه<sup>ادوة</sup> معین دارند و علوفه<sup>ادوة</sup> پیادگان و خدم و فرشان از صد تا هزار مقرر نمایند

وامر کردم که امیرالامرا به تصدیق دیوان پکی دوز را علوفه بگیرد  
و عرض مراتب علوفه هر یک را دیوان پکی دوز ابرض من رسانند  
و تحواه دهند

وامر نمودم که برینج علوفه هر یک اسپاه نوشته بسیارند پنجه  
بوی رسانند در پشت همان برینج وصول آن مبلغ بنویسند

ترزوک تحواه و رسانیدن علوفه سپاه

امر نمودم که یکساله علوفه پیادگان و قلیچیان دیاولان و جاولان را  
بر آورده نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند  
و علوفه سایر سپاه و بهادرانی را امر نمودم که شش ماه برآورد  
نمایند و وجه علوفه ایشان را از خزانه تحواه دهند

وامر نمودم که علوفه اون باشی و یوز باشی بر مال مانی شهری و  
ملکی نقد برات نویسند و منکات باشیان را در میان ولایت تولی  
بدهند و امر او امیرالامرا را در سرحد با ولایت مقرر نمایند

وامر نمودم که قسمت ولایات بدین طریق نمایند

که جمع حاصل ولایات و محاکات را تقسیم نمایند و وزیر لیغیاکم و زیما  
بنویسند و آن بر لیغمارا و رویوا سخاانه آورده ببریکت از امرا و منک  
باشیان بر لیغی بردارند و اگر از علوفه و می نیایده باشد دیگر را بچو و شربک  
سازودا که کم باشد بر لیغ و دیگری را بر دارد

وامر نمودم که امرا و منک <sup>فزان پاشا</sup> باشیان در تحصیل مال و جهات  
از رعیت چیزی زیاده از اصل المال و ساوری و قلعه و شیلان  
<sup>طعام و ادوات</sup> بخواهند طلب ندارند  
<sup>پیشکش را گیرند</sup>

و هر محکمت را که بتول بدیند و وزیر بدان محکمت تعیین

نمایند یکی جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید تا خبری بکمال  
رعیت راه نیابد و جای که در اظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از  
ولایت تحصیل شود در مدخل جمع نماید و وزیر دیگر محتاج بنویسد  
و بر سپاه قسمت نماید

و بهرامیری که یول بدهند تا سه سال بحال نکا هارند و بعد از  
سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند  
و اگر برخلاف این باشد آن ولایت را بمخالصه ضبط کنند و تا سه  
سال آن جا کیر و راعلوفه ندهند

و امر نمودم که مال از رعیت برچم و ترسانیدن تحصیل نمایند  
به بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از بچوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم  
سزاوار حکومت نباشد

### مراتب علوفه فرزندان و نیا پر

امر نمودم که فرزندان اولین که متحد جهانگیر است و ولیعهد من باشد  
دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بکیرد  
و فرزند دویمین که عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه  
و ولایت بکیرد

و فرزند دویمین که میران شاه است نه هزار سوار را علوفه

بگیرد و بر ولایت متصرف گردد

و فرزند چهارمین که شاه رخ است هفت هزار سوار را علاوه

و ولایت بگیرد

و دیگران بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را

علاوه و ولایت بگیرند

و دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند فراخور حالت و استعداد

و امارت و ایالت از مرتبه امیر اول تا امیر بیستم بدهند و هر یک در

مرتبه حد خود بوده از حد خود تجاوز نمایند و چون خلاف ظاهر شود محاکم

گردند

در باب سیاست فرزندان و دیگران خوشان و امرا این و وزیر

امیر بودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبه سلطنت شود در

کشتن و بستن وی جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند

لیکن بر قید نخواهند رفت تا از دعوی خود باز آید تا در ملک خدا

فساد نشود

و بنایر و خویشان اگر مخالفت نمایند ایشان را وریش سازند  
 و امر که حصار ملک اندا کرد در وقت کار نفاق کنند ایشان را  
 از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور رسد  
 که از ان کار فساد می در ملک ظاهر شود باین امر نمایند و اگر در امور  
 سپاهگیری کالی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد آن  
 تقصیری و کوتاهی از ایشان بظهور رسد بار ندهند

در باب وزیر که معتمدان و معبران سلسله دولت اند  
 امر نمودم اگر در امور سلطنت جفاستی از ایشان ظاهر شود و  
 زوال سلطنت اراده نموده باشند در شستن ایشان بخیل نمایند  
 و تحقیق کنند که مدعی و تقریر کنندگان ایشان چه کسان اند  
 اول استی و راست کوی تدعیان بر محاکم امتحان بجزیه نمایند  
 چه حاسدان و مفتریان بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغی را

لباس استی بیارایند تا کار خود را ساخته گردانند

و بسیار از سفگان لایم باشند که دشمنان دولت راستی  
نمایند و دولتخواهان جان سپار را به حیلہ کری و مکاری خراب سازند  
و بکرو عذر و در حصار مملکت رخنه اندازند

چنانچه امیر حسین یکی از وزرای من در ساخت و ویر تطبیح  
کرد که امیر الیکو تیمور و امیر جاکو با آنکه بازوی دولت من بودند با من  
در اندازد و من این معنی را بفراست در یافتیم و سخنانی که در حق ایشان  
بمن می گفتند ناشنیده می انگاشتم

و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق سخنان غیر  
واقعہ بجانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا  
بعرض رسانیدند و آتش غضب مرا بر دشمنان دروغ برافروختند  
تا آنکه در حالت غضب بجزیه ناکرده امر قبیل می نمودم و در آخر حال  
غذایشان را در حق امیر عباس فهمیدم و در پیشاپیش ایشان

و وزرائی مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات ثقل  
و تصرف نمایند و اگر بمقدار علوفه خود تصرف نموده باشند با نعام وی  
مقرر دارند اگر دو مقدار علوفه متصرف شده باشند در علوفه وی  
حساب نمایند اگر سه برابر علوفه خود گرفته باشند بیشکس گویان از و  
تحصیل نمایند

و امر نمود که از روی اعتبار بزرگیرند و اعتبار کرده خود را  
بی اعتبار نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید

و سخنان ارباب غرض و اشار و حاسدان در حق وزرا  
نشنوند که این طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل عالم همه دنیایند  
اگر وزیر رعایت ایشان نمایند خیانت کرده باشند و اگر رعایت  
نکنند کمر بدشمنی بر بندند

چغآه خان وزیر بری داشت که ارباب تقریر چندین هزار  
پیرچینگر خان  
درست از بروی نوشته بودند چون آن نوشته را بنظر خان آوردند



وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد پست  
 فطرتی ظاهراً شدی چه وزیر مثل من پادشاهی باشی و از مملکت من  
 بهین قدر قلیل تصرف نمائی وزیر خردمند بهین احسان ممنون شده  
 هر چه داشت آورده پیشکش خان کرد و عنت و اعتبار خود را نگاه داشت  
 و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر وزیر دستی سستی  
 کنند ویرانند است مظلوم بسیارند که داد خود را از وی بگیرد  
 و کلا تران د که خدا یان اگر بر ریزه رعیت ظلمی کرده باشد  
 و از او ظلم و موافق استطاعت از وی جرمیه گیرند و حاکم و داروغه اگر  
 از روی تقدی رعیت را خراب ساخته باشند ایشانرا جزا دهند و امر  
 نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از گناه کار جرمیه گیرند بشلاق سیات  
 نکنند و اگر بشلاق سیات کنند جرمیه نگیرند

دزد را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس بیاید بیایند  
 و هر کس مال کسی را بقصدی گرفته باشد مال آن مظلوم را از ظالم

گرفته بصاحب مال سازند

و باقی امور از دندان شکستن چشم کور کردن و کوش پنی بریدن  
و شراب خوردن و زنا کردن اگر از کسی بوقوع آید در دیوان قاضی  
اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی باشد قاضی  
اسلام در آنها حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده  
بعرض من رساند

تزوکت نگار داشت وزرا

قاعد

امر نمودم در روز چهار صفت احتیاط نماید اول اصحاب  
و نجابت دوم عقل و کیاست سوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت  
چهارم بردباری و مسالمت

هر کس باین چهار صفت موصوف باشد و بر قابل مرتبه  
وزارت داند و وزیر و میسر سازند و عثمان امور مملکت و سپاه  
در رعیت بوی سپارند انگاه ویرا بچهار چیز امتیاز بخشند اعتماد

و اعتبار و اختیار و اقتدار

کامل الوزارت و زیری باشد که رتق و تق معاملات و  
امور ملکی و مان از روی نیکی و نیکذاتی و حسن سلوک صورت دهد  
و از بجائی که نباید گرفت نگیرد و بجائی نباید دادند و در او امر و  
نواهی آثار سنجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و در انداز  
از وی ظاهر نشود و نام همه کس از سپاه و رعیت به نیکی بر دود بی  
هیچکس نکوید و نشود و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید  
که آن شخص از بدی خود باز آید و بدکننده خود را نیکی کند تا بسوی  
وی بازگشت نماید

و هر زیری که بدگوید و بدشود و در اندازی بکند و مردم نیک را  
خواهد بواسطه بدی که بوی داشته باشد خراب سازد و پیر از  
وزارت معزول نماید

و بد ذاتان و حاسدان و کینه داران و اشرار را وزارت

ندهند چه آثاریکه از وزارت اشعار و مغلکان مترتب کرد و همین است  
که دولت و سلطنت زود روی بزوال آورد

چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام المملکت وزیر خود را که جمیع صفات  
حسنه آراسته بود معزول ساخته و منقله شریر را بجای وی نصب  
کرد بشامت اعمال و شرارت و پهنی بی بنای سلطنتش و بی بند و  
و بچین مستعصم بانه عباسی ابن علقمی را که بی صفت حسد و  
کینه موصوف بود وزیر خود ساخت بواسطه کینه که از خلیفه  
در خاطر داشت بختان منافقانه خلیفه را بازی داد و ملاکوخان را  
ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و ویرا گرفتار ساخت و رسید بخلیفه  
آنچه رسید

پس وزیر را اختیار نماید که اصل و نجیب و نیک ذات و نیکو  
کار باشد که اصل خطا نکند و به اصل وفا نماید  
و هر وزیر را که از راه سلامتی نفس و راستی با مروت قیام

نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و دیانت و امانت پرداخت  
کند و ایراد را تب عایله رسانند

و وزیری که از شرارت و پهنی معاملات را انجام دهد  
زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد

وزیر دانا و وزیری باشد که بد رشتی و نرمی کار کند نه بسیار در  
باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا طلبان و طاعان  
ویرا فرو برند اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی جوع نمایند  
پس وزیر دانا و وزیری باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک  
و تمهید کی نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت تخیل و بر و باری  
بکار برد و معاملات را بد رشتی و نرمی فیصل دهد

و این قسم وزیر را شریک دولت دانند چه دولت سلطنت  
سلطنت و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر و انا اصلاح و انجام یابد  
و وزیر جامع الاخلاق و وزیری باشد که بواسطه ناملایمه که

بوی رسیدگی نه و اتفاق را در دل خود راه ندهد اگر کیسه دار و متناقض  
باشد از وی پر حذر باید بود که مبادا بدشمنان دولت سازکاری  
نماید و خزانه و شکر را مختل گرداند

وزیر عاقل و زیری باشد که رعیت را بیک دست گیرد و سپاه  
بیک دست و از جایی که نباید گرفت نگیرد و بجایی که نباید دادند بدو خم  
و احتیاط را از دست ندهد و بر آستی و درستی معامله نماید و نظرم  
عواقب امور کند و در نهنگانه رتق و فوق معاملات خصم را در تقابله  
خود نبیند

وزیر کاروان کار گذار و زیری باشد که معموری مملکت و  
رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه و توقیف خزانه را در نظر داشته  
باشد و اموری که بدولت سلطنت نفع رسانند در مشیت آن سعی  
نماید و اموری که بسلطنت ضرر رسانند در دفع آن ببال و جان ساعی  
باشد و حمات سپاه و رعیت را بر وجه خیر و صلاح فیصل دهد

وزیر نیکو محضر وزیر ی باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شرعی  
چنین بسامع من رسید که افعال ذمیه نظام المملکت مغلوب  
اعمال خیرش بوده در آن وقتی که دمی اراده حج کرد یکی از رجال تدبیری  
گفت همین عمل خیری که در دولت ملک شاه از تو صادر میشود که بندگان  
خدا از تو نفع می بینند برابر حج است

و بعرض من رسید که علی بن لقطی که وزیر هارون الرشید  
بود چون نفع دمی بخلق خدا بسیار میرسید روزیکه اراده ترک وزارت  
نمود یکی از ائمه دین بوی نوشت که راست که بر درگاه حلیفه ملازم  
امروزارت باشی و جدائی اختیار کنی که ایداد و نفعی که به بندگان خدا  
میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حسنه تو باشد

و چنین شنیدم که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
سؤال کردند که اگر شما به نبوت و رسالت مبعوث نمیشدید کدام  
کار اشتغال میفرمودید فرمودند که خدمت سلاطین حشمتیار میکردم تا

بخلق خدا نفع رسانم

ازین جهت بود که وزارت و سپهسالاری الیاس خواجه پسر  
تعلق تیمور خان را قبول کرده بودم که امداد خلق نمایم و از مددکاری خلق  
خدا بود که الله تعالی مرا بر تبه سلطنت رسانید

و وزیر ی که بتدبیر و شمشیر ملکی را استخراج و یا نگا هاری  
ملکت نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بغیر آیند و ویرا  
صاحب السیف و القلم خطاب دهند

و وزیر خردمند و هوشمند وزیر نی باشد که برای و تدبیر  
شکر را متفرق سازد و بسازکاری و خوش سلوک لشکر را متفق  
گرداند و افواج دشمن را بخود رام کند و نگاهبان ولی نعمت خود باشد  
و هر ممتی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر و دور بینی آن  
مشکل را آسان گرداند اگر بستیکی در امور سلطنت بهم رسد آنرا بسر  
انگشت عقل و دست کمرکشاید



چنانچه در وقتی که علی بیک چون غربانی مراد در بند انداخت  
و در خانه پرازیکیک مقید ساخت عزیز الدین که از وزیرای من بود از  
ترند اطلاع کرده خود را بمن رسانید و علی بیک را در خواب کرد و چشم و  
از من پوشانید و مراقبت داد تا بازوی شجاعت و مردی بنصب  
شمشیر از میان کاهبانان برآمده نجات یافت چنانچه نظام الملک سلطان  
ملک شاه را از بند قیصر خلاص ساخت

پس اینچنین وزیر را شریک دولت دانست و عزیز  
دارند و از گفتار او تجاوز ننمایند که آنچه گوید همه از روی  
عقل باشد

اگر پادشاه ظالم باشد و وزیرش عادل بود تدارک ظلم پادشاه  
میشود لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله امور سلطنت برهم خورد

نزوک مرتبه امارت و ایالت  
قاعد و قانون

امر نمودم که به سید و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من

بودند امارت بدهند و این مردم که باصالت و نجابت و عقل و  
کیاست و متور و شجاعت و تدبیر و خرم و احتیاط و دور بینی و عتاب  
اندیشی موصوف بودند

و از برای هر یک کونل تعیین کردم اگر یکی از ایشان را  
موت و فوت پیش آید آن کونل جانشین وی باشد و آن کونل را  
مقطر امارت نام نهادم <sup>اسباب</sup>

و این سیصد و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم  
و رزم و صف آرایی و لشکر شکنی بودند

و تجربه من رسیده که لایق امارت و ایالت مروی  
تواند بود که رموز جنگ و شیوه شکست دادن غنیم را در یابد و وقت  
جنگ دل از دست ندهد و دست و پا کم نکند و افواج را کار بفرماید  
و اگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد آن رخنه را تواند بر بست  
و امیرالامرا او تواند بود که در بزم و رزم نایب و قائم مقام

من باشد و بشوکت و محابت تواند که شکری را کار فرماید  
و هر کس که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید

و امر نمود که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس بیلکوی یکی باشند  
و یک نفر امیرالامرا مقرر باشد که حکم وی در یساقها و جنگها بر امر او سایر  
سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد

و دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب  
امارت دادم

امیر اول امارت هزار کس داده برایشان امیر گردانیدم  
و امیر دوم را امارت دو هزار کس دادم و بران دو هزار کس امیر  
ساختم همچنین امیر سوم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنج هزار  
کس امیر گردانیدم تا دوازده امیر به همین ترتیب بر شش هزار کس  
تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک را بر ترتیب امارت  
نایب دیگری مقرر نمودم

چنانچه امیر اول نایب امیر دوم و امیر دوم نایب سیوم  
 همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم را  
 نایب امیر لایم باشد و امیر لایم را نایب من باشد تا اگر قضیه پیش  
 آید نایب قایم مقام وی گردد

و از جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اول باشی  
 نمایند و صد کس از یوز باشی و صد کس از مینک باشی  
 و امر کردم که در وقت چار و پنجار امیر لایم را با مراد مینک  
 با شیان و یوز با شیان و او را با شیان خبر سازند و کار او را باشی را  
 به یوز باشی نفرمایند همچنین کار یوز باشی را به مینک باشی و کار  
 مینک باشی را به یوز کار امیر را با امیر لایم نفرمایند

و معنی که با او را باشی با انجام رسد به یوز باشی محتاج نشوند و  
 همچنین کاری که از یوز باشی بر آید به مینک باشی محتاج نگردانند  
 و هر یک از امر که از روی رغبت کار طلب باشد بوی

بفرمایند

تزوکت تربیت سپاه از مرتبه اولی تا مرتبه اعلی  
 قاعده و قانون  
 امر نمودم که از بهادر اینک شمشیر نمایان زده باشد و شمشیر  
 اول او ن باشی نمایند و در شمشیر دوم یوز باشی کنند و در شمشیر  
 سیم <sup>ده نفر</sup> دینک باشی سازند و تا بمیان او ن باشی را در شمشیر اول او ن  
 هزار نفر  
 باشی گردانند

و امر نمودم که شمشیر خطره منظور ندارند که کا و هم شاخ میزنند  
 پس نظر بر اصالت و نجابت سپاهی هم باید کرد  
 و دینک باشی چون بغرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اول  
 گردانند و امیر اول چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین  
 بر امیری که کار نمایان کرده فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاتر ترقی  
 فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علوفه ایشان بغیر آیند  
 و هر سپاهی که در وقت کار روی گرداند ویرا گوش بند

و اگر مضطرب شده روی گردان شده باشد معذورش دارند و اگر او هم  
بر روی غلبه کرده باشد ویرا با ولی بدهند و هر سپاهی که شمشیرزند و  
زخم بردارد ویرا جلد و بدهند و اگر زخم برداشته رو گردان شده باشد  
ویرا کتین نمایند و زخم خوردن ویرا اعتبار کنند که اگر وی بغنیم نرسید  
باشد اما بغنیم بوی رسیده و زخم وی گواه حال وی باشد

و حق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که بر پیری رسد  
ویرا از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده  
ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند  
مستحق جلد و باشند و لایق انعام و تربیت اگر ویرا از انعام محروم  
سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند

و امر نمودم که هر میری و وزیر و سپاهی که حق خدمت  
بر دولت من ثابت کرده باشد و شکر را شکست داده یا ملکی را  
منتهر نموده یا شمشیری رزده باشد حق خدمت ویرا منظور دارند

و حق ویرا داد نمایند

و پیران سپاه را بعزت بدارند و سخنان از ایشان بشنوند  
که آنچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود و ایشان را مصالح کارخانه سلطنته  
دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند  
و امر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیم گرفتار کرد و ویران کند  
و محاربه کرد و اندک نوکری قبول کند نوکری سازند و الا آزاد کرد و اندک چنانچه  
من چهار هزار روحی را آزاد کردم

و هر سپاه که از جانب غنیم شمشیر زد و حق نمک بجای آورد  
خواه از روی خستیا خواه از روی اضطرار اگر التجار بهرگاه من آورد  
بروی اعتماد نمایند و عزیز دارند که وفاداری بصاحب خود کرده  
و حق نمک بجای آورده

چنانچه من بشیر برام کردم که وی در چنگ امیر حسین بن  
جنگ رو برو شد و شمشیرهای نمایان زد چون از روی اضطرار بن

پناه آورد و بر احترام کردم

و مشکلی بوفادرجنک بلج بر من لشکر کشید و من پیش از جنک  
بوی پیغام داده خواستم بطرف خود بکشم وی منک نعلق تیمور خان را  
فراموش نکرد و لشکر آرائی کرده با من جنک مردانی کرد و هر نیمه یک  
وروزیکه از روی حسنیار بن التجا آورد و زانو زد پای به قدر  
و مرتبه ویرا بلند ساختم و متمول غنایت خود گردانیدم و چندان غنایت  
کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرد و ویرا در هر مجلس آفرین  
و رحمت باد می گفتیم

چون مردی بود مردانه در دولت من کار با مردانه  
نمایان کرد و ما را بمنون ساخت و در جنک آذربایجان که با قرا یوسف  
مقابل اتفاق افتاد وقتی که سپاه من مضطرب شده بودند وی سرای  
از سربای سران لشکر قرا یوسف را بر سر نیزه کرده بلند ساخت  
و سر قرا یوسف نام نهاد و در لشکر نهاد و داد که قرا یوسف شده



و شکر ادا داد بر قلب فوج قزاقوسف بهجوم آورد و قزاقوسف را  
بهزیمت داد و من فتح قزاقوسف را بنام دوی نوشتم و بر مرثش افزودم

تزوکت تربیت کردن امرا و وزرا و سپاه -  
قاعده و قانون

و رعیت با نعام و جلد و

امر کردم که بهرامیری که ملکی را متخیر گردانید یا لشکر را شکست داد  
ویرا بس چیر اختیار دهند ب خطاب و توغ و نقاره و ویرا بجهاد لقب  
کنند و شریک دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش داخل  
سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امر را تابع دوی گردانند  
و بهرامیر بیکه توره را بشکند یا امیر زاوه را شکست دهد یا خانی را  
منهزم گرداند او را بهمان روش بنوازند

چنانچه امیر ایکو تیمور را که برادر و سر خان یقین بنودم و دوی را شکست  
داد و بوی تومان و طوغ و علم و نقاره دادم و دوی را شریک دولت  
خود ساختم و وزیر و پیشرو خود گردانیدم و در کنکاش خود داخل گردانید

سرحد ازانی داشتند و امرار ابوسی تابع گردانیدم و حاسدان در حق می  
 سخنان گفتند که الوس اروس خان را عارت کرده و اموال و اسباب  
 خود متصرف شده و ازین سخنان مزاج مرا از وی مخرف ساختند لیکن  
 قصه بهرام چوپین که بمساح من رسیده بود تجربه برواشته بودم  
 که چون خاقان سیصد هزار ترک خوشنوا را بر هر مزین نوشیروان  
 شکر کشید و وی بهرام چوپین را که وزیر و مشیر و سپهسالار نوشیروان بود  
 با سیصد و بیست هزار مرد ایرانی را و برو خاقان فرستاد و وی در مقابل  
 خاقان در آمد و سه شبانه روز در قبال و جدال بود تا آنکه خاقان را  
 شکست داد و حقیقت را بهر فر عرضه داشت نمود و غنایمی که پست  
 آورده بود و بخدمت هر مزین فرستاد

و حاسدان و غمخواران که در مجلس سر مزین سخن داشتند  
 غمخیزی نمودند گفتند که بهرام مبلغهای کثی در میان نگاهداشت و  
 شمشیر نگاه مرصع و موزه مکمل بجای بهر قمتی خاقان را خود متصرف شد

و بهر فرزند خام طبعی کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت  
و سخن ابل غرض و از باب انوار است داشت و دیر اخابین کنه  
کار ساخت و از برای وی هجری زنمان و طوق و زنجیر فرستاد  
و بهرام طوق در کردن و زنجیر در پا کرده لباس زنمان پوشید و  
امرا و سران سپاه را طلب نموده در بارعام داد و چون سرداران  
و سایر سپاه این حال مشاهده نمودند بهر فرزند مطعون داشته دل خود را  
از اخلاص بهر فرزند داشتند

و با اتفاق بهرام چون بدرگاه بهر فرزند ویرا از سلطنت  
خلع نمودند و خسرو پسر و زرا بر تخت سلطنت حاکم نشاندند  
چون این خبر بهر فرزند بودم بجهت اینکه مطعون سپاه  
نگردم امیرالکویتور را طلب داشتند مجلس آراستم و بارعام داد و اموا  
و اشیائی که از اوس اردش خان غنیمت شده بود همه را جمع آورد  
با امیرالکویتور و دیگر بداران و سبایانی که بمیرا و می شمشیر بازو

بودند انعام فرمودم

وامر نمودم که هر میری که در هنگام جنگ خود را نکاه دارد  
و فوج مقابل خود را بشکند در مرتبه اش بفرزند

چنانچه تا بان بهادر خود را در جنگ تو قمش خان بکشد از  
رسانید و علم ویرانگون ساخت و زخمها برداشت بدعیان حاکمان  
وی خواستند که کار ویران شوند از انصاف من بکجید که از  
کار و حیثیتم بپوشم و بوی امارت و ادم و تربیت کردم و علم بوی  
ارزانی دادم

وامر نمودم که چون یکی از اوان بایشان و یوز بایشان و مینک  
بایشان فوج شکنی نماید در جلد وی او را بانی حکومت بخری بدهند  
و در جلد وی یوز بانی حکومت مملکتی ارزانی دارند

چنانچه بر لاس بهادر که یوز بانی بود در جنگ تو قمش خان  
به غنیمت خود روبرو شد و فوج غنیمت را شکست داد حکومت مملکت حصاً

شادمان را بوی مقرر داشتیم

وامر نمودم که چون بینک باشی فوج غنیم خود را شکست ده  
ویرا والی مملکت گردانند چنانچه محمد آزاد در جنگ کتور جماعه سیاه  
پوشان را که برهان افغان را بریت داده بودند شکست داده بود  
ویرا والی مملکت قندز و کولاب گردانیدم

وامر نمودم که بهر یک از امرای مملکتی را مستخر گردانیده از تصرف  
غنیمت برآورد آن مملکت را ناسته سال با نعام وی مقرر دارند

وامر کردم که بهادیر که شمشیر زنده کلنک یا اناقه مضع و  
کمر و شمشیر و اسب بجلد وی وی ارزانی دارند و برتبه او ن باشی تیار  
دینند تا آنکه در شمشیر دوم و ششم برتبه یوز باشی و بینک باشی برسد

تزوكت عطای طبل و علم

امر نمودم که بهر یک از امرای دوازده گانه یک علم و تقار  
بدینند و با میرالامرا علم و تقار و تومان طوغ و چر طوغ ارزانی دارند

وینک باشی راطوخی و نغیری بدهند و یوز باشی و اول باشی  
طلبل بدهند و بامرای او یاق ریغوی ارزانی دهند و چهار یکلری یکی بربیت  
علم و نقاره و چرطوغ و ریغومی بدهند

و هر یک از امار که فوج شکنی نمایند یا ملکی سخر سازند اگر امیر اول  
باشد امیر دوم سازند و اگر امیر دوم باشد بر تبه امیر سوم رسانند  
و اگر امیر سوم باشد بر تبه امیر چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر هم  
یازدهم باشد امیر و یازدهم گردانند و علم و طوغ و نقاره بدهند  
چنانچه بامیر اول یکت طوغ و بامیر دوم دو و سیم و سه و  
بامیر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه خود را بر تبه توان طوغ  
و چرطوغ رسانند

تزوکت سامان و سرانجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه در یسافما بشده نغزیکت حیمه  
بردارند و هر یک نفر دو اسب و کمانی و ترکشی و شمشیری و آره و

دورفتی و چال و چال دوزی و تبرقیه و ده سوزن و یکت چرم پیکرد  
و بهادرانیکه هر پنج نفر یکت حیمه بردارند و هر یکت نفر خوشی  
و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و اسبان خود را موافق تزوکت  
همراه بگیرند

و این باشیان هر یکت حیمه و زرهی و شمشیری و ترکشی و کمانی  
و پنج سراسپ با خود داشته باشد

و یوز باشیان هر یکت حیمه و ده سراسپ و اسلحه از شمشیر و  
ترکش و کمان و کرز و کاسکن و زره و کبکتر متعدد بردارد

و یکت باشیان هر یکت حیمه و سایبانی و سلاح از زره  
و جوش و خود و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر هر چه قدر تواند بردارد

امیر اول حیمه و اتاقی و یکت جفت سایبان بردارد و از اسلحه  
فراخدا مارت خود را مقدار برد که تواند بد بکیران مدد نماید

و همچنین امیر دوم و سوم و چهارم تا امیر الا مرافراخو مرتبه

خود سامان خود را از چیمه و اطاق و سایبان و اسپان سرانجام نمایند  
امیر اول یکصد و ده اسپ و امیر دوم یکصد و بیست  
اسپ و امیر سوم یکصد و سی اسپ و چهارم یکصد و چهل اسپ تا  
امیر لامرا که از سده صد و سب کشته همراه نگیرد  
و پیادگان هر یک شمشیری و کمان و بشردسته بردارند و  
آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند اما در وقت جنگ کمتر از آنچه  
ترنوک بسته شده با ایشان نباشد

### ترنوک پانث حضور و مجالس بزم و زرم

امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان و امرا و بنگ باشیان و یوز  
باشیان و اوان باشیان بی گاه و موزه و سمر موزه و جامه کریان دار  
و بکده و شمشیر بدو انخانه حاضر نمایند  
و دوازده هزار قلچی شمشیر بردار با براق و سلاح و دیهین بسیار  
و پس و پیش و یوانخانه در کشک حاضر باشند بدین ترتیب که شرب



هزار کس از ایشان در پانش حاضر باشند و بر سر صد تلخی یوزباشی مقرر نمایند  
و یوقی بوی بدهند

و امر نمود که در معارک رزم هر یک از اماراء دوازده گانه  
وینک باشیان و یوزباشیان و اودن باشیان در شکر و سیاقها با  
دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب و یک روز در پانش خانهای  
خود حاضر باشند

و این دوازده هزار سوار را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی  
در جرانغار و فوجی در پیش اور دو و فوجی در عقب تعیین نمایند و بوقت  
بوقت بمقدار نیم فرسنگ از اردو برآمده بنشینند

و هر یک از افواج چهار گانه هراولی از برای خود قرار دهد  
و هراول قراولی را تعیین نموده سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست  
نداده خبردار سازند

و امر نمود که هر طرف از اطراف لشکوار دو کو توالی مقرر

باشد که حراست و نگهبانی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم ازا با  
بازار میگره باشد و اگر چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند  
و امر نمودم که چهار فوج چاقو پخی تعین نمایند که تا چهار فرسنگی  
لشکر را به قید ضبط در آورند و اگر کسی را متغول و مجروح به بنید از عهد  
بر آیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند  
و امر نمودم که بیوم حصه شکر خدمت نگار داشت سرحد با  
مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند

ترزوک خدمت و زرا

امر نمودم که چهار ورید در دیوان حضور مقرر باشند  
اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر حتمات و معاملات  
مملکت و احوال رعیت و حاصل و اصل و فاصل و لایات و مداخل و  
مخارج و آبادانی و معموری و نسق مملکت بعضی سانه  
دوم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را بعضی

برساند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان نشود و عرض احوال سپاه  
معروض دارد

سیوم وزیر سایر و هوایی که اموال غایبی و فونی و فراری و زکوت  
و باج اموال آیندگان و روزندگان و مواشی و مراعی و آبخوار و غلف چرا  
که آنچه ازین مداخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاها رد و آنچه  
اموال غایب و اموات باشد بوارشان ایشان برساند

چهارم وزیر کارخانه سلطنت که از مداخل و مخارج و جمیع خرج خزان  
و دواب آگاه باشد

و امر نمودم که سه وزیر بر سر حد باد و مملکت خالصه تعیین  
نمایند که سر رشته معاملات مالی و ولایات نگاها دارند

و این هفت وزیر تابع دیوان پکی باشند که حمات و  
و معاملات امور مالی را با اتفاق دیوان پکی انجام داده بعرض رسانند  
و امر نمودم که عرض پکی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت

ودادخواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از حتمات فیصل باید و  
با انجام رسد بعرض ساند

و امر نمودم که صدر آئند و ریور غالات سادات و ارباب  
و طایف و اوقاف بعرض میرسایند باشد و قاضی اسلام امور  
شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارد

و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بندوبست مملکت  
و تغییر و تبدیل و تعیین سپاه و امر و مشاورت و تدبیرات بعرض  
و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد  
که بقلم راسنی مخفیات و شورات راسی نوشته باشد

و امر نمودم که مجلس نویسان تعیین نمایند که نوبت بنوبت  
واردیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از حتمات و معاملات فیصل باید و مستحسن  
شود صورت واقعه انوشته نگاهدارند و آنچه بعرض رسد من  
احکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور عظمی و جرنی بهیچ وجه در آورده

داخل وقایع من نمایند

وامر نمودم که بهر کارخانه از کار خانهای سلطنت نویسنده  
تعیین نمایند که اخراجات و مدخل و مخارج یومیه را می نوشته باشد  
تزوکت ایالت امرای الوسات و قنونات و توامانات  
امر نمودم که امیر بهر الوسی و توامانی در هر هنگام بیاق از بهر هرگاه  
یکسوار و از دو اله چوق یکسوار و از سرخانه یکسوار مقرر گردانند که در سفر  
همراه بگیرند و آنچرخ و علف خور بهر سرزمینی که در آن اقامت داشته  
باشد در وجه علوفه ایشان مقرر باشد بامراء الوسات یرغوی  
و بیرقی بدهند و ایشان فراخ را الوسات و توامانات خود با  
سوار در بیاقها حاضر آورند

وامر نمودم که از جمله چهل او بیاق که بحیطه ضبط در آمده دوازده  
ایمباق را تمعا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند بر لاس ترخان  
ارغون جلایر توپچی دولدی مغول سلدوز طوغای قیچاق ارلاش

تأمل

و از ایلوس برلاس چهار کشتن امیرالامرا ساختم امیر خدا داد  
 که بوی مملکت بدخشان ارزانی داشتم و امیر جاکو و امیر الکو تیمور  
 و امیر سلیمان شاه که بایشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم و صد نفر  
 دیگر از ایلوس برلاس مینک باشی ساختم و امیر حلال الدین برلاس  
 امیر دهم گردانیدم و امیر ابو سعید را امیر نهم کردم  
 و از ایلوس ترخان امیر یازدهم را امیر هفتم ساختم و بیست نفر  
 از ایشان را یوز باشی نمودم  
 و از ایلوس ارغون تاش خواجه را امیر هشتم کردم و بیست  
 نفر از مینک باشی و یوز باشی و اوین باشی مقرر نمودم  
 و از ایلوس جلایر نوک تیمور و شیر بهرام را امیر نهم و نهم  
 ساختم و بیست نفر از یوز باشی و اوین باشی کردم  
 و از ایلوس توکلچی الجایتو بردم و امارت دادم

و از آلوس دوله‌ی تابان بهادر و سان بهادر را امارت دادم  
 و از آلوس مغول تیمور خواجه آغلان بامرتبه امارت رسانیدم  
 و از آلوس سله و زلیحی بهادر را امارت دادم  
 و از آلوس طوغای علی درویش امارت دادم  
 و از آلوس قچاق امیر سار بوغار امیر ساختم  
 و از آلوس <sup>قبیل</sup> ارات امیر مؤید را که خواهر من در جلاله جزوت  
 وی بود امیر الامرا ساختم و سلایحی بهادر را امیر گردانیدم  
 و از آلوس تاتار کونک خان را امارت دادم و بیت  
 بهشت او <sup>تایفه</sup> یاقی دیگر که به شعار رسیدند ایشان را امیر آلوس ساختم  
 که در وقت یساق در چار و پنجار حاضر شوند و موافق ترنوک <sup>هوار</sup> هوار  
 خور را حاضر سازند

ترنوک سلوک نوکر صاحب و معاش صاحب بنوکر  
 که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد

صاحب وی هم از وی همان چشم داشت داد و پس خود را در میشت  
صاحب معاف دارد و بداند که اگر صاحبش اول بوی بر سر غنایت  
بود و آخر بی غنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نبندد نه بر صاحب خود  
و نوکر راست که با صاحب اخلاص ورزد و با اخلاص کار کند  
و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و  
کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینه وی البته نکبت بوی  
روی آورد و ولیکن دولت و نعمت نوکر با اخلاص روز بروز ترزاید  
باشد

را سخا و اعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب  
نریزد و کینه نورزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید از آن خود دیگر  
آن نوکر لایق تربیت باشد

و نوکر یک نظرش بر لقمه و خرقه باشد البته در وقت کاری کند  
و نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار رو



کردن شود دیگر روشن نباید دید

و نوکری که در وقت کار بهانه جوید و هنگام سیاق و ساق  
طلب و نظر بر پشت پا داشته باشد و کار امروز بفرود آید چنانچه  
بولا و تیمور اعلان بمن کردند و مرا بر سر کار گذاشتند نام این قسم نوکران  
نباید بود و ایشان را به پروردگار باید سپرد

و سلاطین راست که هر نوکری را که غرت دهند زود معیشت  
نگردانند و برداشته خود را نه اندازند و هر کس را دانسته و شناخته باشد  
فراموش نکنند

اگر احياناً بمعزت کنند در غرتش و برابر فرو ده تلا  
نمایند و آن نوکر را با خلاص و اعتقاد و وی حواله سازند که اگر کینه  
و نفاق و رزد و بالخاصیت نکبت بوی روی خواهد آورد و هر نوکری که  
در ول صاحب بر نیکی جا کند روز به گردد

و هر نوکری که با اختیار و غیر اختیار جدا شود و چون مراجعت

نماید ویرا محترم گردانند که از جدائی خود پشیمان شده و معاودت  
نموده

وامر نمودم که بر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام برآورد  
و نمک حلال باشد اگر انجین مردی در جنگ بدست افتد یا از  
طرف غنیم نا امید شده بیاید و ملازمت حشیا رکند ویرا عزیز نماید  
و بر مرثش بغیرا یند و ویرا وفادار دانند

چنانچه مشکلی بوجا و حیدر اند و خودی و امیر ابو سعید باشش هزار  
سوار بر کنار آب ملج بمن رو برو شده جنگ کردند بعد از آن ان تعلق  
تیمور خان نا امید گشته بمن پناه آوردند ایشانرا غرت داده احترام  
کردم و ولایت حصار شادمان و اند جان و ترکستان بدیشان  
وامر نمودم که بر نوکری که در نزد غنیم معته باشد و در وقت  
جنگ و کارزار سلسله دوستی بدشمن صاحب خود بجنبا یند و حق نمک  
و صاحبی و نوکری و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود را

خواهد که بر صاحب خود غالب گرداند این قسم شخصی اور خدمت راه  
نهند روز کار سرایش اور کنارش خواهد نهاد

و هر فوکر می که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بحالت  
ایده اعتماد اشته نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفادار  
از وی ظاهر شود گاه دارند و اگر در غیر وقت کار و پورش آمده ملاقات  
جستار نماید ویرا گرامی دارند

و اگر وزیر می و فوکر می از وی رای و تدبیر با دشمن بابطه  
آشنائی درست سازد و درین لباس خواهد که کار صاحب خود را  
ساخته گرداند و بر اعافتترین دوستان و چاکران باید دانست  
ولیکن فوکر یک بدشمن بسازد و با صاحب خود اتفاق ورزد و چنین  
فوکر را بدشمن از زانی دارند

و اگر فوکر می تمشیرزند و غنیمت را شکست و بد سخن آید  
عرض اور حق می شنوند و کار ویرا پوشیده ندارند و یکت کار ویرا

بده باز نمایند و بر مرتبه اش نغیرانند تا دیگر نوکران را رغبت جانفشانی  
بهم رسد

و هر فوجی و هر امیری که رومی از راه مرافقت و موافقت  
بر گرداند و به غنیمت پیوندد ایشان را در یورت اورن ندهند چنانچه  
سرداران بشکرکش از من روگردان شده بامیر حاجی بر لاس پیوستند  
و من بعد بر ایشان اعتماد نکردم

و هر نوکری را که حاکم ملکی گرداند و وی از روی بیوفائی بغنیمت  
سازش نموده ملک را بدشمن بدد ویرانز قید حیات بر آورد و نوکر  
ملک را در برابر آب ارجمند بلند مرتبه گردانند

و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان  
مصاف استوار دارد و طریق مرافقت بجای آورد ویرانمیزد برادر  
شمارند چنانچه وقتی که امر او بشکر خطه کش از من روگردان شد بدغیر  
از امیر حاجی بر لاس بحکس در نزد من ماند و همراهی نکرد من امیر حاجی کو

برادر عزیز داشته شریک دولت خود کروایند و امیرالامراست  
مملکت بلج و حصار بوی ارزانی داشتیم

ترزوک سلوک و معاش با دوست و دشمن

روزی که مملکت توران را سحر ساختیم و در تختگاه هم فز بر سر  
سلطنت جلوس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم برای بدخشان  
و بعضی برای قنولات از ترک و تاجیک که بمن بدیا کرده و جلیها  
برانکینخته و بر من بشیر با کشیده بودند و از کردار ناپسندیده خود توهم  
می بودند چون من التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمند غایت  
و احسان من شدند

و هر کس را که بخانیده بودم با احسان و انعام تلافی بخشوی

کردم و براتب لایق ایشان را انیار بخشیدم

لیکن برای سلد و روجه نفرین کردم که کابل شاه چکیری

که با مارت و خانی برداشته بودند بوی عهد و دوستی و پیمان

اخلاص بر بستند چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت بمساح ایشان  
 رسید نقض عهد کرده ویرا بجهت خوش آمدن بقتل رسانیدند  
 و کسانی را که در مقام شکست من درآمده بر من حسد بردند  
 آنقدر بایشان مروت و احسان کردم که شرمند احسان من شدند  
 عرق حجالت گشتند

و دوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه برضای من  
 کار کرده بودند نذیث را شریک دولت دانسته در عطای مال  
 و اسباب مضایقه نکردم

و بجز نبه من رسیده که دوست صادق آنست که از دوست  
 نزحند و دشمن دشمن دوست باشد و اگر افتد در دادن جان مضایقه  
 نکند چنانچه بعضی امرا می بایجان همراهی من کردند و من هم فریج  
 چیز بایشان مضایقه نکردم

و بجز نبه من رسیده که دشمن عاقل بهتر از دوست جاہل باشد

چنانچه امیر حسین بنیره امیر قرغن از دستان جابل بود و آنچه در دوستی  
 بمن کرد هیچ دشمن در دشمنی نکند

امیر خدا داد بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر نگاه دار  
 و چون بسکت لاجی برسی چنانش برسکت زان که اثری از وی نماند  
 و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد و زانو زد بروی رحم کن  
 و مروت چنانچه من به تو متشخصان کردم چون بمن پناه آورد مروت کردم  
 اگر دشمن مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی رود  
 ویرا به پروردگار بسیار

و دوست آنست که از دوست رنجد و اگر بر بجز عذر

پذیر باشد

تزوکت اجلاس داوران

امر نمودم که فرزندان و بنایر و خویشان موافق مراتب خود

باله و اوصاف رده بر دور سر بر سلطنت بنشینند

و سادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف  
بر طرف دست راست جلوس نمایند

و امیرالامرا و بیکری بکیان و امرا و نوئیان و سرداران  
و امیران الوس و توامات و قشونات و <sup>کام</sup> وینک باشیان و یوزباشیان  
و این باشیان مطابق مراتب خود با طرف دست چپ جلوس نمایند  
و برای دیوان پکی و وزیران و مقابل تحت جامی نشستن  
مقرر کردم و کلا نتران و کدخدایان محاکات در عقب وزیران  
زده نشسته باشند

و بهادرانیکه خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیر  
در عقب سرریل طت طرف دست راست بنشینند و قراول  
بکیان را طرف دست چپ عقب تحت حکم نشستن کردم

و امیر هر اول در پیش روی او رن بگیرد و محرم بیاول برادر  
خرگاه پیش پای تحت ایستاده باشد و دادخواه در چپ و راست  
من ارای باشد زکات



بایستند

و سایر سپاه و خدم و حشم برابر خود صف رده ایستاده  
شوند و جای خود را نگاه دارند

و امر نمودم که چهارمیر تزوکت دست راست و دست چپ  
و پیش و پس مجلس از توکت دهند  
بزرگ قاعده و قانون

و حکم کردم که چون مجلس بر توکت در آید هر از طبق آتش و بنزار  
نان در مجلس عام شیلان بکشند و هر از طبق در محفل خاص حاضر آورند از این  
جمله پانصد طبق بالوس امر او سر داران نام بنام بفرستند

تزوکت ملکت گیری

در بر ملکی که ظلم و جور و فساد بسیار شود سلاطین است که بنیت  
عدالت غنیمت دفع و رفع فتنه و ظلم بسته بران ملکت رکنا زاورند  
که لشکری تعالی بهمین نیت آن ملکت را از ظلم بگیرد و بعد از آن سپاه  
چنانچه سن و ولایت نواز الهی از دست ظلم آن روز مکیه به نیت عدالت  
ملا

## استزاع نمودم

و در هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ کردبای خدا  
 عزیز ندارند و بندبای خاص هدای تعالی را آزرده گردانند سلطان  
 ملک گیر است که نیت رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه  
 و سلم کرده بدان ملک در آید که رسول خدا ویران نماید خواهد نمود چنانچه  
 من دارالملک هندوستان را از سلطان محمود بنیره فیروز شاه  
 و ملوخان و سارنگ استزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم  
 بتخانهای آندیار را خراب ساختم

و هر حکومتی که منوطان و ساکنان آن حکومت از حاکم و والی  
 خود در آزار باشند و دلهای اهل آن دیار از والی خود منصرف گردد  
 ملکستان است که آن ملک را بحیطه تصرف در آورد و بجز  
 توجه سلطان نیکو سیر آن ملک مستخر گردد

چنانچه من ممالک خراسان را از سلاطین گرت استزاع نمودم

و بجز تو جبه من بعزیمت شیخدار الملک خراسان سلطان عیاش الدین  
آمده مملکت خراسان با خزاین و دقاین شکیش کرد

و در هر ملکی که الحاد و زندقه بسیار شود و اهل اندیاز از سپاه  
و رعیت بطوائف متنوعه متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک رسید  
باشد جهانستان است که بران مملکت ترک تار آور و چنانچه من  
حاکم عراق عجم و فارس از وجود ملاعین ملاحظه پاکت ساختم  
و ملوک طوائف را بر انداختم و بندهای خدرا از ظلم ایشان که هر  
یک در ناجیه علم سلطنت را فرخته بودند نجات دادم

و در هر ملکی که عقاید اهل آن ملک از عقاید خاندان جبر  
سید المرسلین صلوات الله علیه یاید سلاطین را واجب است که  
افولایت را مستخر گردانند و اهل آن ملک را از اعتقاد بدایت  
باز آورند چنانچه من به مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد  
بودند ایشان را بنهار رسانیدم

و چون شروع در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد و خاطر

خود ساختم

اول در امور ملک گیری تدبیر و کنکاش درست بکار بردم

دوم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها <sup>نورست باوذر</sup> <sup>عظ</sup>

نگردم و نباید آنی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج

و طبایع اهل هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرد

حاکم یقین نمودم

سوم سیصد و سیزده مردم مردانه اسیل و شجاع و فرزانه بخود

متفق ساختم و ایشان در اتفاق بر تبه بودند که گویا همگی ایشان یکین

بودند و غنیمت و رای و گفتار و کردار ایشان همگی یکت بود چون

میکفتند که این کار میکنیم بر نمی کشند و تا آن کار را با تمام نیرو سانیند

دست از آن باز نمیداشتند

چهارم کار امروز را بفرمایند ختم و در هنگام نرمی نمی

بکار بردم و در وقت دُرستی دُرستی کردم و در زمان ثانی شتاب نکردم  
و در کار شتاب و رنک نمودم و کار یکم تند پرسرا انجام یافتی به شمشیر  
نمی گشادم

و روزها با ارباب بجز به و بهوشندان شطرنج ملکت گیری  
می باختم و شبها که در خوابگاه نیکه می زدم در تمسیت امور مملکت تفکر  
میکردم و صورت انجام آنرا به خود تصور می نمودم

و طریق ملکت گیری را خود بخود اندیش میکردم که از کدام راه  
درآیم و کدام طرف بدرایم و در معاملات سپاه فکر میکردم که کدام  
یکی را تربیت نمایم و چه کس را کار فرمایم تا غلط نکنم و پیش پنی در بر کار  
مینمودم و بر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی کردند بایشان احسان نمودم  
و بر کس بمن دشمنی کرد بوی مدارا کردم

و کسانی که بآبنیانگی کردم و آنها بمن بدی کردند ایشان را  
حرام زاده و ستم که قول رسول ب العالمین است که وَاَلَا اِنَّ اَزْوَاجَنَا

پرو ن رزود تا به محسن خود بدی نکند

پیر من بن نوشت که تراست که بحکم خدا و رسول خدا عمل  
نمایی و از ریات آنحضرت را نصرت دهی

و سلاطین را که لغتهای خدا میخورند و بخدا و رسول وی باغی

شده اند از ملک خدا اخراج نمایی و در ملک خدا عدالت بجا  
بری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و بظلم باقی نماند

و تراست که افعال بقیه و اعمال شیعیه از ملک خدا براندازی

که افعال بد در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را  
محو نمایی

و طول بقای ظالم را در عالم حل بر نیکی ظالم کنی و سبب طول

بقای ظالمان و فاسقان آن است که ظلم و فسق که در نهاد ایشان  
نهاده اند از قوت بفعل آورند انگاه بسخط و غضب الهی گرفتار گردند

گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فجیره را به بند و زندان

و تاراج و فحط و کُرنسکی و و بای عام و موت فجاء بیک مرتبه گرفتار کردند  
و گاه باشد که صلحا و اتقیا و نیکوکاران و بگینا بان شبامت  
افعال و اعمال بدان در بلا افتند و گرفتار شوند چه آتش که در غیثا  
افتد تر و خشک آرزای بوزد

و از ترقیات و استدرجات کفار و فجّار و ظلمه و فسق  
تعجب نکنی و بغلط نزدی و با خود نگوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران  
هر چند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود  
پس سبب بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه سبب  
این است که شاید نظریه عنایت نعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آید  
و شکر نعمت بجای آورند

چون از ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت  
نمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند در آخر عیب غضب و  
سخط ایزدی گرفتار گردند

چون نامہ پیرین بن رسید ملک خدا را از چک ظالمان کافران  
و محمدان و منافقان و فاسقان و قاجران بر آوردم و در دفع و دفع این  
کمر تبت برستم

### نزوک ملک داری

بر ملک را که مقرر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم  
و سادات و علما و فضلا و مشایخ را بعتیم و احترام نمودم و بهور غالی  
و وظیفه و مرسوم بایشان مقرر ساختم و کلا سران آن ولایت را بمنزل برادر  
و خور دان و اصحاب را بجای فرزند داشتم

و سپاه آن ملک را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را استمال  
کرد ایندم و همه را در میان امید و بیم گماشتم و به یگان بر ملک  
سیکی کردم و بدان و اشعار و بدفنان را از محکمت احراج نمودم  
و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و کمند داشتم  
که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را برتیب عالیه بنیاد



دادم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح دیشتم و طریق ظلم و ستم را  
مسدود گردانیدم

و حاکم هر ملکی را که مستحق شد حکومت آفرینیت باز بوی  
انزانی دیشتم و ویرا بقید احسان در آورده مطیع و منقاد خود ساختم و  
هر که بمن در نیاید ویرا بگردار و می گرفتار گردانیدم و حاکم عادل  
و عاقل و عامل بر ایشان تعیین نمودم

و امر کردم که در دزدان و قطاع الطرق هر ملک را بیاسا  
رسانند و مفندان و اشترار و بد نفسان را از ملک اخراج نمایند  
و هرزه کاران را در شهر و ملک نگذارند

و کو توالی بهر شهر و قصبه تعیین کنند که کاسبان رعیت  
و سپاه باشد و آنچه از هر کس بدزدی رود در عهد کو تو ال باشد  
و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعیین نمایند که حارث  
و پاسبان را بهما بوده اموال و اسباب و امتعه متروکین بخار

و مسافران را منزل بنزل برسانند و اگر فوتی و فرو گذاشتی در آن بشود  
از عهده جواب آن برآیند

و امر نمودم که حکام به تمت و سخنان ارباب غرض و بدگویان  
و بد نفسان بر هیچ فردی از افراد متوطنان و ساکنان بلاد و امصار جز  
نکنند بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه جرمیت فراخور گناه از  
محرم بگیرند

و امر نمودم که سر شماری و خانه شماری از هیچ شهری و قصبه  
نگیرند و هیچکس از سپاه در خانه رعیت برزور نزول نکند و چهار یا یا  
و اولاد را غارت عایدانگیرند

و در جمع امور رعایا به هر مملکتی در سلوک و معاش خدا عتدال  
نگاه دارند و امر نمودم که کدایان هر مملکت را وظیفه مقرر گردانند تا سهم  
کدائی برافتد

تزوک خبر داری و اکاهی از احوال ملک و مملکت و رعیت

امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و شکری خبر  
تویسی تعیین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر  
خود و لشکر کجانه و داخل و مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن مردم  
بیکانه و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار ممالک و سلاطین و پادشاهان  
و افعال ایشان و جماعه علماء و افاضل که از بلا و بعیده روی بدرگاه  
من آورده باشند تفصیل از روی راستی و درستی بدرگاه  
مینوشت باشند

و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اجبا  
نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی را پوشیده دارد  
و در لباس دیگر بنویسد دست ویرا قطع کنند و اگر دروغی بآید  
بهت و غرضی نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که  
اخبار مذکور روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض رسد

و امر نمودم که بیکه از نفر حازه سوار و اسب سوار چاقو بخی

رونده دونده و هزار نفر پاده جلد تعیین نمایند که اخبار ممالک و حصار  
و اراده و مقاصد سلاطین و ارباب تحقیق نموده و بحضور آمده خبر رسانند  
تا آنکه پیش از وقوع واقع اعلاج نمایم

چنانچه خبر شکست یافتن توقمش خان از اروم خان بن رسید  
دستم که وی بن پناه خواهد آورد و استعداد جنگ اروم خان  
و ایداد توقمش خان نمودم

چنانچه در وقتی که بر تیختر ممالک هندوستان غایب شدم بن  
خبر رسانیدند که در بهر نواحی هندوستان کامی و عالی تخت سلطنت  
چنانچه سازنک برادر ملو خان در سرزمین ملتان علم حکومت  
برافراخته و در دہلی سلطان محمود خان علم سلطنت برافراخته  
و در ناحیہ لاہور ملو خان شکر جمع آورده و مبارک خان  
در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته و در بہر ولایتی از  
ولایات ہندوستان شخصی کردن بدعوی سلطنت برافراخته

چون انجمن مسامح من رسید ستیج آن ملک در نظر من آسان  
منو و لیکن در نظر سپاه مشکل بود.

چنانچه در وقت که حاکم هند استخر ساختم خبر من رسید  
که مقصر روم بر بعضی مملکت من ترکناز آورده و کرجیان از خود تجاوز نمود  
بر بعضی قلاع که لشکرهای من آن را محاصره داشتند آمده و ابالی قلعه  
گرفته اند

و خود بخود کنکاش کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران  
خلی رومی خواهد دانست دارالملک هند نموده ایلغار کردم و روزی  
چند در ماوراءالنهر توقف نمودم و از اینجا متوجه روم و کرجستان شدم  
و جمیع آن ممالک مستخر ساختم

تزوک سلوک و معاش بنو طمان و ساکنان بلاد

قاعده و قانون

و نسق مزارات اولیا و بزرگان دین و اوقاف و مذارات

امر نمودم که هر مملکتی که مستخر کرد و سپاهی که در آن مملکت باشد

و پناه آور و نوکر سازند و جامی دهند و رعایا و متوطنان آن دیار را  
از حوادث و قتل و غارت و اسیری محافظت نمایند

و اموال و اسباب ایشان را از تاراج و یغما نگاه دارند و غنای  
را که از آن ملک بدست آید بقصد ضبط در آورند

و سادات و علما و مشایخ و فضلا و اکابر و اشرف را از غارت  
نمایند و که خدایان و کلانتران و دهقانان و مزارعان را استمالت دهند  
و رعایا را در میانۀ امید و بیم نگاه دارند و مقدار کنه  
و استعداد او جریمت بگیرند

و امر نمودم که بسادات و علما و مشایخ و فضلا و درویشان  
و گوشه نشینان هر مملکتی که بتیخه درآید سیور غالات و وظیفه و مرسوم  
بدهند و بفقراد و عجزه مساکین و دو معاش مقرر دارند و بدسترسین  
و مشایخ و وظیفه معین نمایند

و بروصنات و مزارات اولیاء اکابر دین مواضع وقف

کنند و فرش و آتش و روشنائی مقرر نمایند

• و اول بروضه مقدسه امیرالمومنین شاه مردان علی ابن ابی

طالب کرم الله وجهه محال نجف و حله را وقف نمایند

• و بروضه منوره امام حسین رضی الله عنه و بروضه قدوة الایاد

شیخ عبدالقادر و مقبره امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه و مزارات

دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک

علی قدر بهم مواضع و دیات کر بلا و بغداد و غیره وقف نمایند

و برای روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی دسلان

فارسی محال مزروعیه از جزایر و غیره حاصلات بدین وقف کنند

و بجهت روضه متبرکه که امام علی ابن موسی ناحیه کتبت

و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آتش یومیه مقرر

سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام

مذورات و اوقاف معین نمایند

وامر نمودم که هر محکمتی که مستخر کرد و کدایان آن ملک را جمع ساخته پوینیه و وظیفه مقرر نمایند و ایشان را تمغا کنند که دیگر کدائی را بر طرف سازند و اگر بعد از تمغا کدائی نمایند ایشان را به بلاد بعید بفروشند یا مرد دهند تا که ازاد از محکمت من کم شود

تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق ملک و معموری و آبادانی و ضبط و حراست محکمت

امر نمودم که مال و خراج از رعیت بنجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی محکمت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزان است و کمی خزان باعث تفرقه سپاه است و تفرقه سپاه موجب اختلال مرتبه سلطنت است

وامر نمودم که هر محکمتی که مستخر کرد و از حوادث در امن و امان در آید حاصل و اصل آن ملک را ملاحظه نمایند

اگر رعایا بجمع قدیم راضی باشند بر رضای ایشان عمل نمایند و الا



موافق تزوکت جمع بر بندند

وامر نمودم که خراج موافق حاصل زراعت بکیرند و جمع بر

حاصل زمین بر بندند

چنانچه اقل اراضی مزروعیه رعیت را که بآب کار یز و چشمه

و نه رودخانه زراعت کرده باشند و آن آبها دوام و استمرار

داشته باشد ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه رعیت

کذارند و یک حصه بزرگوار علی تحصیل نمایند

و اگر رعایا ادای اراضی مضبوطه نقدی اراضی باشد آنچه

غله حصه سرکار موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند و

موافق نرخ نقد بپاهی برسانند

و اگر رعیت بکاصل و قنمت سه توده اراضی شوند اراضی

مضبوطه را اول دوم و سوم جریب نمایند و جریب اول آن سه خور

و جریب دوم را دو خور و جریب سوم یک خور جمع بر بندند

و نصف را کندم و نصفی را بجا اعتبار کنند و آنچه جمع شود دو یکت مال بگیرند  
 و اگر رعیت با وجود این هم بدادن مال اضی نشود خرواری کندم  
 پنج مثقال نقره و خرواری جورا دو نیم مثقال نقره نرخ نمایند و ساوری  
 قلعه بران اضافه کنند و دیگر بهیچ اهم و رسم چیزی از رعایا مطالبه  
 نمایند

و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت را  
 و زراعتی که باب باران مزروع شده باشد جریب نمایند و آنچه تجربه  
 در آید به ثلث و ربع عمل کنند

و سر شمار و مخترقه و سایر جهات بلدان و مواضع و انجور و  
 علف چرا و مراعی و موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت  
 نشود بهرست وجود عمل نمایند

و امر نمودم که پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال و جهات  
 اطلاق نمایند و چون محصول برسد بسه دفعه مال تحویل کنند

و اگر رعیت بی تحصیل مال گذاری نماید تحصیل را رعین نماید  
و اگر تحصیل را محتاج شوند بحکم و سخن مال بگیرند کار خوب و ریسائی شلاق  
زنسانند و رعیت را به بند و زنجیر مقید نگردانند

و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند و یا کاریزی احداث  
نماید یا باغی بسازد یا موضع و برانی را نوآباد سازد و در سال اول خیزی  
نگیرد و در دوم آنچه رعیت برضای خود بدید بگیرند و در سال سوم  
موافق تزک مال بگیرند

و امر نمودم که اگر از باب دکلانتر بر ریزه رعیت نقدی نماید و  
موجب خرابی ریزه رعیت باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد  
از از باب دکلانتر گرفته بایشان برساند که بحال خود باز آیند  
و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشند در خالصه معمور نمایند  
و اگر صاحب داشته باشند و اگر پریشان باشد مصالح الاملاک بوی  
دهند که موضع خود را آباد سازد

وامر نمودم که در زمین خراب کار نیز با جاری سازند و پلهای خواب را  
 عمارت نمایند و بر بخرآبها و رودخانهها پلها بنا کنند و در راهها بمقدار  
 یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحقان در راهها مقرر دارند  
 و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداری و کاسبانی بدیشان متعلق  
 باشد و مال که از اهل غفلت در راهها بزدی برود را بهداران از عهد  
 برآیند

وامر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی  
 بنا کنند و لشکرخانه بجهت فقرا و مساکین و دارالشفای بجهت مریضان  
 مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دارالشفای موقوف دارند و در هر  
 شهری و در دارالاماره و دارالعداله تعمیر کنند و قورچیان بجهت نگاهبانی  
 زراعت و رعیت مقرر نمایند

وامر نمودم که در هر ملک مستقر وزیر تعیین نمایند یکی برای رعیت  
 که آنچه از رعیت تحویل شود و اصناف آنرا سر رشته نگاهدارد که چه مبلغ

و چه مقدار از رعیت بهر اسم و رسم برآید جمع آنرا نگاهدارد  
و وزیر دوم از برای سپاه که بسیار میان چه مبلغ رسیده و چه  
بمبلغ طلب دارند

و وزیر سوم از برای ضبط اموال غایب و آئینده و رونده  
و حاصل بادی و هوائی و ضبط اموال مجانی و موارث و ااثام که به  
استصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد

و امر نمود که اموال اموات را بوارث رسانند و اگر وارث  
نباشد در ابواب الحیز صرف نمایند یا بکمه معظمه بفرستند

تزوکت جنگ و جدل درآید و برآید معرکه و صف آرائی  
و فوج شکنی

امر نمود که اگر غنیمت از دوازده هزار سوار کم باشد درین جنگ  
امیر الامر اسرار باشد و دوازده هزار سوار از او بیاف و توامانات بگو  
همراه نمایند و ازینکشت باشیان و یوز باشیان و اون باشیان نیز همراه

کردانند

و بسافت یک منزل بجانب غنیم پیش رفته بغنیم روبرو شو

و خبرین بفرستد

و امر نمودم که این دوازده هزار سوار فوج مرتب سازند برین

ترتیب قول یکفوج و برانغار سه فوج و برانغار سه فوج و هراول یکفوج

و قراول یک فوج

و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی و چپاولی و شقاوی و همچنین

فوج برانغار متضمن سه فوج هراول و چپاول و شقاو ل باشد

و امر نمودم که امیرالامرا در زمین جنگت گاه چهار خیز ملا حظ

نماید اول آب آسیر زمین دوم زمینی که سپاه را نگاهدارد سیوم که بغنیم

مشرف باشد و آفتاب روبرو نباشد تا شعاع آفتاب چشم سپاه

خیزه نکرده اند چهارم پیش روی جنگت گاه کشاده دوا باشد

و امر نمودم که پیش از جنگت یکروز صف آرایی نمایند و فوکت

افواج نموده قدم پیش گذارند و همتی که میرفته باشند سرسپان خود از آن  
 منت برنگردانند و بچپ و راست میل نکنند و امر نمودم که چون  
 نظر سپاه بر افواج غنیم افتد با آواز بلند بکثیر گفته سوره ن اندازند  
 و اگر عارض شکر بیند که سردار خطا کند آن عارض دیگری را  
 بجای وی بنشاند ویرینغ فتح که من بوی پروه ام بامرا و سپاه نمود  
 کرداند

و امر نمودم که سردار شکر با تعاق عارض کمی و بسیاری لشکر  
 غنیم را ملاحظه نمایند و سرداران طرف خود و طرف غنیم را مقابل نمایند  
 و در کمی بسیاری تلافی و تدارک کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه دشمن  
 بخاطر آورند و در قمار غنیم را ببینند که با هتکی و پوشکی بجنبک می  
 یا با اضطراب

و روش جنبک غنیم را بخاطر آورند که بیک مرتبه ترکند  
 می آورند با فوج فوج معاقب یکدیگر حمله می آورند و به بیند که در

مہنکام تاختن خود را غنیمت میرساند و بر میگردد و باز حمله آورد و یا بهجا  
حمله اول اکتفا نمایند اگر چنین باشد سپاه راست که صدمه تاخت  
ایشان را بردارد و دو صبر نماید که شجاعت صبر کیست است  
و امر نمودم که تا غنیمت بجنبک مبارزت نماید بروی سبقت  
نگیرند و امر نمودم که چون غنیمت بمیدان در آید سردار را انظر بر فرمایش  
و کار فرمودن افواج نه گمانه باشد

چه کار سردار بهین است که افواج را کار فرماید و سردار است  
که در وقت کار دل خود را پای ند بد و دست و پا کم نکند و هر  
فوجی را بمنزله سلاحی از اسلحه فرا گیرد از تیرو تبر و شمشیر و کمر و کار و  
و خنجر و هر فوج را بوقت کار فرماید

و سردار راست که نه فوج را و خود را بمنزله شخص کشتی گیر فرا  
گیرد که بهر عضو خود از دست و پا و سر و سینه و غیره بجنبک در آید  
و امید است که چون نه ضرب شمشیر دفعه دفعه بر فوج غنیمت برسد



البته در ضرب بنم شکست یابد

و سردار راست که اول فوج بر اول ابر عظیم بدواند و بر اول  
بر انغار متعاقب آن بدو بفرستد و از عقب بر اول بر انغار بر اول  
جوانغار ابراند تا آنکه سه ضرب بر افواج عظیم آید اگر درین وقت بر اول  
زبونی نماید فوج اول بر انغار ابراند و از عقب وی فوج دوم بر انغار  
براند اگر فتح نشود فوج دوم بر انغار براند و متعاقب وی فوج اول  
جوانغار را براند و خبرین فرستد

و منتظر ایات من باشد و تکیه بر غنایات الهی کرده و شکر  
خود بچنگ درآید و مراد معرکه حاضر داند که توفیق اند چون شبت  
ضرب بر عظیم واقع آید در ضرب بنم عظیم شکست خورد و فتح  
روزی شود

و سردار راست که نیز جلدی نکند و شکر را کار فرماید  
و بعد از آنکه کار بوی رسد تا تواند خود را بکشتن مذید که کشته شدن

سردار بدنامی آرد و موجب خیر کی غنیمت میگردد

پس سردار راست که برای وند پیر کار کند و تخمیل نکند که تخمیل از

شیطان است و بجای در نیاید که ازان نتواند بر آید

ترتیب صف آرائی

فوج قراول

فوج هراول

فوج هراول برانغار

فوج مقدم برانغار

اول فوج برانغار

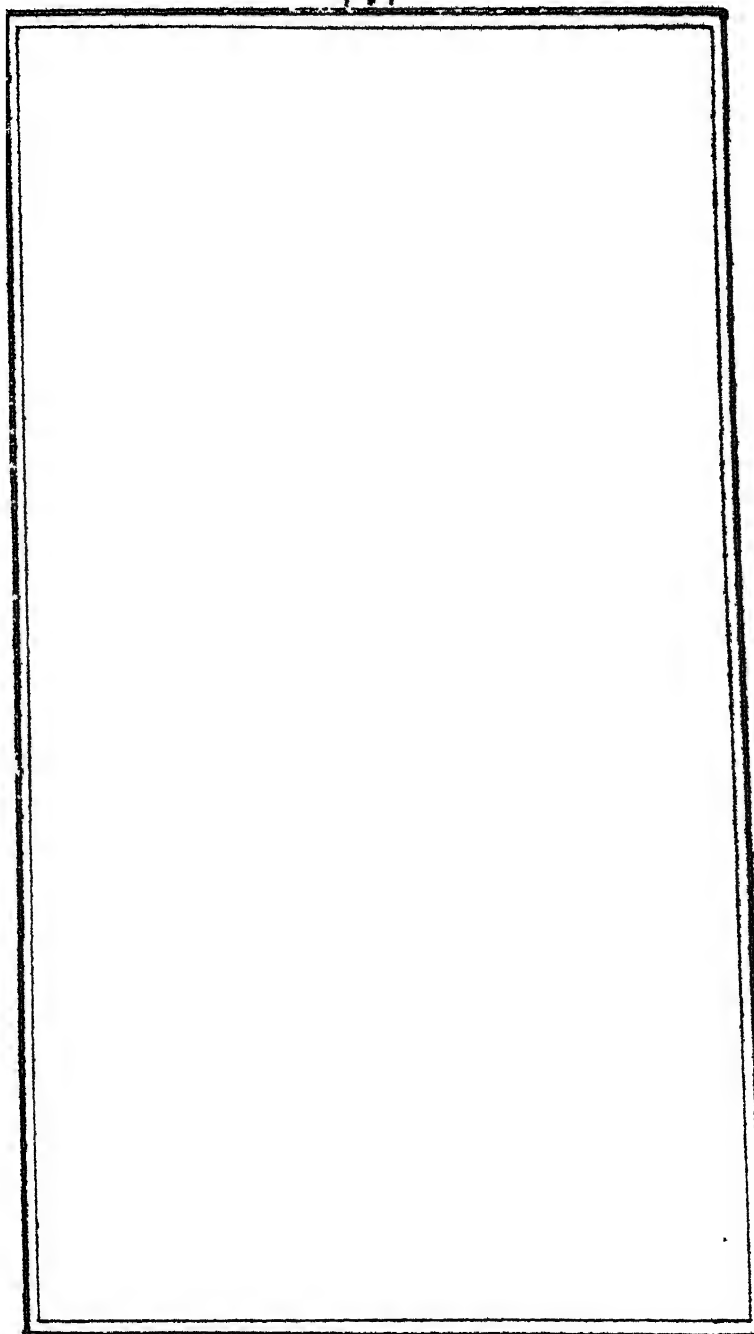
دوم فوج برانغار

برانغار

برانغار

دست چپ

قول  
قلب شکر گویند



ترزوک صف آرائی افواج قاهره چنین برستم  
 قادر و قانک<sup>۱</sup> امر نمودم که اگر شکر عنیم از دوازده هزار سوار زیاده  
 باشد لیکن بچیل هزار نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار باشد  
 و دو بیکلری یکی در رکاب وی با امر او قنومات و قنانات و  
 الوسات که از چیل هزار سوار کمتر نباشند حاضر باشند  
 قبیله و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سر رشته بدهند و مرد  
 و مردانکی از دست بدهند

و امر نمودم که چون پیشخانه اقبال مرا برآورند دوازده فوج  
 معین نمایند و بر بهر یک امیری از امرای الوسات مقرر باشد و ترک  
 نمایند تا دوازده ترکی که در روش صف آرائی و افواج شکنی  
 و در آمد و برآمد که بر بسته ام در نظر داشته باشد

و سردارانست که سرداران سپاه عنیم را بشمار آورده  
 در مقابل ایشان سرداران معین نماید و سپاه چکی عنیم را از او قچی

و شمشیری و نیزه دار بنظر اعتبار در آورده و در قمار سپاه غنیم را ببیند  
 که پیوسته و آهسته فوج فوج بیدان جنگ می در آیند یا مغلوبه می یابند  
 و راه در آمدن و بر آمدن خود را بیدان جنگ ملاحظه نماید و شیوه  
 و روش جنگ غنیم را دریابد

که گاه باشد که خود را کم نمودار کنند و خود را گریزان و  
 نمایند پس بگرو گریز پای ایشان فرقیته نباید شد

و سردار جنگ دیده و کار کرده آنست که بند و بست  
 جنگ را بفهمد که کدام فوج را کشاد باید داد و کدام رخنه را بسته  
 باید بست و چگونه باید جنگ انداخت سردار آنست که اراده  
 غنیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می در آید و راه همان شیوه ویرا  
 بروی مسدود گرداند

سردار راست که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده  
 فوج مرتب نماید

اول صف خود را آراسته ساخته قول نام هند آگاه سه فوج  
بر انغار مرتب سازد و یکی از آن سه فوج را <sup>برای</sup> هر اول بر انغار نام کند  
و سه فوج دیگر بر انغار آراسته ساخته یک فوج را هر اول بر انغار  
نام گذارد

و همچنین سه فوج دیگر در پیش افواج بر انغار مرتب ساخته  
چاپاول نام کند و یکی از آن سه فوج را هر اول چاپاول گرداند  
و همین قسم سه فوج دیگر آراسته در پیش افواج بر انغار مقرر داشته  
شقاوول نام کند و یکی از آن سه فوج را به هر اولی شقاوول تعیین نماید

بعد از آن هر اول بزرگ را که در مقابل قول میباشد <sup>نویز</sup> و  
و شمشیر داران و نیزه داران و بهادران از نموده کار کرده را بوجه  
پسندیده احکام دهد که <sup>بگذرد</sup> <sup>سورن</sup> <sup>از</sup> <sup>بخت</sup> <sup>بهین</sup> <sup>افواج</sup> <sup>هر اول</sup>  
شکر عظیم را شکست دهد

و سردار راست که نظر بر رتبه عظیم داشته باشد و نیز امیر که

بحکم حرکت و تیز جلوی کندا و راغبیه نماید

و سردار راست که نظر زبرد آید و آید غنیم داشته باشد

و در جنگ انداختن اضطراب نکند تا آنکه غنیمت بجنگ مبادرت

نماید و چون غنیمت بجنگ و آید سردار راست که روش جنگ

ایشان را به بیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می در آیند و می

بر آیند و چگونه برایشان حمله آرد اگر حمله آورده باز میگردند و

قابو دیده رو بگری میاورند و قابو دیده بر میگردند

و سردار راست که بدینال غنیمی که خود بخود شکست خورد

زود که اینچنین غنیمت پشت کرم کو مکت خود باشد

و سردار راست که به بیند که اگر غنیمت بمیدان مبادرت

غنچه شده ترکنازمی آرد و یا افواج چپ و راست خود را کشاده است

سردار را باید که اول بهراول با ایشان رو برو گرداند و بجنگ اندازد

و متعاقب آن بهراول چپ اول <sup>پیشرو</sup> و بهراول شقاو اول ابد دهر اول

کلان بفرستد و از عقب ایشان فوج اول چپاول و فوج دوم شغال را  
 بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دوم چپاول و فوج اول شغال  
 براند

اگر باین هفت ضرب که بر غنیم آید فتح نشود درین وقت اول  
 بر انغار و بهراول چراغ انغار ابد و اند تا آنکه نه ضرب بر غنیم وارد شود  
 و اگر ازین نه ضرب فتح میسر نشود فوج اول بر انغار و فوج دوم  
 چراغ انغار ابد و اند

اگر باین یازده ضرب هم فتح روی نماید فوج دوم بر انغار  
 و فوج اول چراغ انغار بفرستد امید چنان است که باین  
 سیزده ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح بیشتر گردد

و اگر ایماً باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود در این  
 وقت سردار را است که افواج قبایل را تروک کرده روان شود  
 و خود را بمال کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و با هستکی و پوستکی روان گردد



و بھادران جنگی را بفرماید کہ بشمشیر درآمد ہجوم آورند و  
 آوچیان شہہ تیر نمایند و اگر فتح نشود سردار خود بجنگ قدم  
 پیش گذارد و منتظر ایات من باشند ترتیب آستان چہار دہ فوج  
 ہراول

ہراول	چہاول	ہراول	شقاوول
فوج اول چہاول *	فوج دوم	فوج اول شقاوول	فوج دوم
چہاول (		شقاوول (	

ہراول برانغار	ہراول جرانغار
فوج اول برانغار	فوج اول جرانغار
فوج دوم	فوج دوم
برانغار	جرانغار (

وچنین ترنوک برستم کہ اگر غنیم از چہل ہزار سوار زیادہ باشد  
 بیکلر بکان و امرا و نیکو باشیان و یوزباشیان و اوون باشیان و بہادران

وسایر سپاہ فطر ررایات فطر آیات من داشتہ باشند  
 و امر نمودم کہ بامیر ہر فوج کہ نرلیج فرستم مطابق حکم برلیج عمل نمایند  
 و از ان تخلف نورزند او ہر کس از پیکلیہ بیکیان و امرا از حکم تخلف و  
 تجاوز نماید ویرا بہ شمشیر مگذارند و کوتل ویرا کہ فطر لامارت باشد  
 بجای وی نصب کنند

و امر نمودم کہ انجملہ چیل او یاق الویات و قشونات و قمانا  
 و واندہ او یاق کہ بتغار رسیدہ اند بچیل فوج قست نمایند و امر  
 بہست و ہشت او یاق را کہ بہ تغار رسیدہ اند در عقب فوج قول  
 بر بندند و فرزندان و غیر کان پیش دست راست قول افواج خود را  
 آراستہ گردانند و خویشا و ندان و قرابان پیش دست چپ قول  
 افواج خود را مراتب دارند کہ افواج ایشان طرح باشد کہ بہر جا بد  
 باید رسانند لگت نمایند

و در بران تغار پیش فوج مقرر نمایند و یکت فوج دیگر مقرر

بر انغار مقرر باشد و همچنین در جرا نغار شش فوج آراسته یک فوج دیگر  
بهراولی جرا نغار مقرر دارند

و همچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج بر انغار مقرر  
گردانند و از اچیاوول نام گذارند و کیفوج دیگر آراسته بهراول  
چیاوول کنند <sup>سبب دغارت</sup> <sup>بین دگر</sup>

و همچنین در پیش افواج جرا نغار شش فوج معین نمایند شقاوول  
نام نهند کیفوج آراسته دیگر بهراول شقاوول گردانند

و در پیش افواج چیاوول و شقاوول شش فوج از امرای کار کرده  
و بهادران آرنموده آراسته ساخته بهراول بزرگ مقرر گردانند  
و یک فوج سوای این شش فوج بهراول مقرر کرده پشیه معین  
دارند و بهراول بهراول نام کنند

و دو قراول یکی را با جملعه برادران بر دست راست  
و چپ بهراول بهراول مقرر نمایند که دید بان شکر عنیم باشند

وامر نمودم که امرای افواج چلکانه مادام که رلیج من بایشان  
 نرسد بجنگ در نیایند و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد  
 ننمایند لیکن مستعد و آماده جنگ باشند

و چون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده بجنگ  
 در آیند که غنیم از کدام راه بجنگ می در آید آراه را بایشان بر بندند  
 و همراهی که غنیم بر بندد آراه به تدریج بکشایند

وامر نمودم که چون هراول هراول بجنگ مبادرت نماید  
 امیر هراول افواج ششگانه خود را متعاقب یکدیگر بجنگ اندازد  
 که چون شش ضرب مرتبه بر مرتبه بر غنیم زده شود بهم بر آیند و شکسته  
 شوند در یوقت امیر جاوول است که شش فرج خود را دفعه بدفعه  
 بکومت فرستد و خود بهم ترکمار آورد

و همچنین امیر افواج شقاوول فوجهای ششگانه خود را بعد از افواج  
 پیش روانه سازد و خود را هم برساند که بچوالتند و قوه چون هر ده ضرب

بر غنیم زده آید شکسته و کینخته گردند

و اگر با وجود خود در این ضرر با غنیم خیر کی نماید امیر بر انغار

باید که هر اول خود را براند و امیر جرات انغار نیز هر اول خود را بدواند

چون این هر دو هر اول از چپ و راست در آیند لشکر غنیم

البته بیتاب و ناتوان گردد

و اگر غنیم خیره باشد امیر بر انغار و امیر جرات انغار افواج خود را مرتبه

بمرتبه بر غنیم برانند و اگر ببیند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی رسیده

امیران بر انغار و جرات انغار خود را متوجه دفع و رفع دشمنان شوند

و اگر در بنوقت امیران بر انغار و جرات انغار زبونی نمایند امیر

زادگانی که طرح بر انغار اند و خویشاوندان که طرح جرات انغار ند بر غنیم تکیه

آورند

و باید که نظر ایشان بر سردار و علم سردار باشد و بشجاعت و

مردمی صف شکن غنیم گردند و مقصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند

که علم مخالفان را نگویند و دانند

و اگر با وجود این ضربها غنیمت قایم بوده باشد درین وقت باید

که افواج متصرفه و بهادران قول و افواج الوساتی که در عقب قول است  
شده بودند بیک مرتبه هجوم آورده ترکشان نمایند

و اگر درین وقت قحط شود سلطان راست که خود بادل

قوی و بهمت بلند در حرکت آید

چنانچه من در جنگ قیصر کردم که بامیرزاده میران شاه که

سردار دست راست بود امر نمودم که از دست چپ قیصر <sup>پادشاه</sup> بکن

برکن در آید و بامیرزاده سلطان محمود خان و امیر سلیمان که امیران <sup>وزیران</sup>

دست چپ بودند بر پنج فرستادم که بر دست راست قیصر هجوم <sup>فرمان پادشاه</sup>

آورند

و بامیرزاده ابو بکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم

کردم که بر قول ایلامم بایزد که برشته ایستاده بود ترکشان آورد

لقب سلطان روم مجتبی نندی و محمدی

و من خود با افواج قول و شکر یاری و یاق روی بهت بطرف فیض  
 و در حلقه اول شکست <sup>طایفه</sup> بر افواج فیض افتاد و سلطان محمود خان  
 بتعاقب فیض شافیه ویرا دست گیر کرده بدرگاه حاضر آورد و <sup>فتمین</sup> نشان  
 را نیز بهین ترنوکات شکست دادم و فرمودم که علم وی را نگویند  
 کرد ایندند

و اگر غنیمت قرانی کرده افواج چیا ول و شقا ول و برانغار و  
 جرانغار را برهم زند و خود را بفوج قول رساند سلطان را واجب  
 که پای شجاعت در رکاب صبر محکم کرد اینده متوجه دفع و رفع  
 غنیمت شود

و چنانچه من در جنک شاه منصور کردم که خود را بهین نشان  
 بذات خود رو برداشتم تا آنکه برخاک بلاک افتاد  
 ترتیب ارستن چهل فوج از شکر دوازده او یاقی که

به تمغار سیده اند  
 بهر نشان

قراول دست راست      قراول دست چپ

براول  
 ۱. اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 ۲. ۳. ۴. ۵. ۶.  
 براول چپاول      براول شقاول

چپاول  
 ۱. اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 ۲. ۳. ۴. ۵. ۶.  
 براول برانغار      شقاول  
 ۱. اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 ۲. ۳. ۴. ۵. ۶.  
 براول برانغار

برانغار  
 ۱. اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 ۲. ۳. ۴. ۵. ۶.  
 فوج امیرزادها  
 ۱. اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 ۲. ۳. ۴. ۵. ۶.  
 فوج خوشاوندان

قول

بیت دہشت اویاق کہ بہ تمنّا

رسیدہ اند





# فهرست ترک تیمور

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	دیباجه	۹	کنکاشی که سپاه را در دلدلی ساخت از
۳	تصویر امیر تیمور	۱۰	کنکاشی که در وقت بیابانی دلدلی
۴	مقاتل دل فی تبیر ایتها و کنکاشها	۱۱	کنکاشی که بدین تعلق تیمور خان کرده
۵	مکتوب پیر در خرم دایقیاط و کنکاش و شورت	۱۲	کنکاشی که در عنوان سلطنت کرده
۶	در ذکر تجربه	۱۳	کنکاش سوم در اصلاح سلطنت
۷	دبا دوازده هزار سوار امیر موسی ملک	۱۴	کنکاش چهارم در ادیل سلطنت
۸	آمد مراد قلعه قرشی محاصره نمودند و از	۱۵	کنکاش پنجم که در ایام خروج کرده شد
۹	مد پیر و کنکاش از قلعه بر آمد	۱۶	کنکاش ششم که در وقت خروج کرده شد
۱۰	در تجربه	۱۷	کنکاش هفتم نیز در ایام خروج کرده شد
۱۱	در جمع آمدن در باب راکو کنکاش و خیر و شر	۱۸	کنکاش هشتم در شکست دادن شرجه
۱۲	در اصلاح دادن تعلق تیمور خان	۱۹	کنکاش نهم در قوام سلطنت
۱۳	در تجربه صابر کنکاش که بر کشتاد کرد از خود عازم	۲۰	کنکاش دهم در استقامت سلطنت
۱۴	تجربه کنکاش که در وقت بیابانی دلدلی	۲۱	کنکاش یازدهم در رواج سلطنت
۱۵	کنکاشی که سپاه را در دلدلی ساخت از	۲۲	کنکاش دوازدهم در باب تقاضا شکر
۱۶	استماع آن احترام کردن	۲۳	کنکاش سیزدهم در شکست دادن

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۹	شکرجه و خواجه الیاس	۶۹	کنکاش در تیغز هندوستان
۴۴	کنکاش در استقلال سلطنت	۷۲	کنکاش تعلق نمودن شکر با بر
۵۰	کنکاش در گرفتن قلعه قرشی		دارالملک هندوستان
۵۴	کنکاش از خلاصی مکر و فریب حسین	۷۴	کنکاش پاک ساختن راننده و استوان افغانی
۵۶	کنکاش در پاک ساختن تیران زمین از	۷۴	کنکاش در شکست دادن سلطان محمود
	بقیة سیف طائفه اوزبکیه		وحاکم دلی و قو خان
۶۰	کنکاش در تیغز در الملک خراسان	۷۵	کنکاش در تیغز حاکم کرجهان
۶۱	کنکاش در تیغز حاکم سیستان و دار و افغانی	۷۶	کنکاش در مفتوح ساختن مصر و شام
۶۲	کنکاش در استیصال اردوستان و	۷۸	مکتوب بجانب مصر
	تیغز دشت قچاق	۷۹	کنکاش در بهشت بجانب الملک شام
۶۳	کنکاش در تیغز حاکم کیلان و جرجان و	۸۰	کنکاش در تیغز بلاد روم و شکست دادن قاهره
	مازندران و غیره	۸۱	کنکاش در استیصال شهر و قلعه بغداد
۶۵	کنکاش در تیغز در الملک فارس	۸۶	کنکاش در طلبش کرد و غم بزم قصیر
۶۶	کنکاش در شکست دادن تقی مش خان	۸۳	ترک تیمور مقاله دوم
۶۷	کنکاش در تیغز در الملک بغداد	۸۵	ترک اول در وراج دادن دین اسلام
۶۸	کنکاش در استیصال تقی مش خان	۸۸	ترک دوم با دوازده طایفه

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
	ملکت گیری و جهان داری کردن	۸۰	سرایه دوم مجد دین نامون ترشید
۸۱	ترک سوم بمشاورت دکنکاش و حرم	۹۸	سرایه سوم عباسی
	و احتیاط فوجباراشکستن	۹۰	سرایه چهارم مروج دین عضدالدوله علی
۸۲	ترک چهارم در بندوبست کانیان سلطنت	۹۹	سرایه پنجم مروج دین سلطان سخنرین ملک شاه
۸۶	ترک پنجم سپاه و لشکر را بر روی رود اردستان	۱۰۰	سرایه ششم مجد دین خان ابن ابیخان
۸۷	ترک ششم بعدالت و انصاف خلق	۱۰۱	سرایه هفتم الحاقیو سلطان ابن ابیخان
	هزار از خود را ضعیف داشتن	۱۰۳	سرایه هشتم امیر صاحبقران
۸۸	ترک هفتم سادات و علمای برگزیده داشتند	۱۰۴	قاعده اول سلطنت خود را بدین
۸۹	ترک نهم اگاه شدن از احوال رعیت	۱۰۵	و اسلام استوار داشتن
۹۰	ترک دهم در اکرام و اعزاز طایفه بزرگ		قاعده دوم سپاه و رعیت خود را
۹۱	ترک یازدهم در روشن فرزندانش	۱۰۶	و مرتبه امید و بیم نگاه داشتن
۹۲	دوازدهم غنیمت داشتن سپاه دوست داشتن		قاعده سوم در مقام اتعام بحکیم رفتن
۹۳	اول نزدیک کرده بود در درویش شریفین	۱۰۷	قاعده چهارم بکشاده روی و خلق
۹۵	مکتوب میر رسید شریفین	۱۰۸	و رحم و شفقت خلق را رام کردن
۹۶	سرایه اول در هجرت مجد دین عمر عبدلین		ترک امور سلطنت تقسیم دوازده طایفه
			طایفه اول سادات و علمای بخود راه داد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹	طایفه دوم عقدا و اصحاب کنگارش مردم کته را در مجلس راه دادن	۱۰۸	ترک استقلال سلطنت
۱۰۹	طایفه سوم ارباب کارگرانی داشتن چهارم طایفه امر و سر بندگان سپسالار	۱۱۷	اولن باید که کردار و کفارش از خود باشد
۱۱۰	در مجلس خود راه دادن طایفه پنجم سپاه و رعیت را بیک چشم دیدن	۱۱۸	ترک دوم سلطان باید که در همه چیز عدالت بکار برد
۱۱۱	طایفه ششم از خردمندان صاحب خود کردن	۱۱۹	ترک سوم در امر و نواهی استقلال بکار برد
۱۱۲	هفتم طایفه از دوز و کاتب و نشان دیوان سلطنت ساختن	۱۲۰	ترک چهارم بر غنیمت خود رانج بود
۱۱۳	هشتم طایفه حکما و بختان در صحت داشتن نهم طایفه محدثین را برب اخبار و قصص را	۱۲۱	ترک پنجم جریان حکمت است
۱۱۴	یازدهم طایفه ارباب صناعت ابر و تلخ راه دادن	۱۲۲	ترک ششم امور سلطنت خود را حسن الاستقلال به یگری سپردن
۱۱۵	دوازدهم طایفه شایخ و صوفیان صحبت داشتن یازدهم طایفه ارباب صناعت ابر و تلخ	۱۲۳	ترک هفتم در امور سلطنت از هر کس سخن شنیدن و پسندیده را انکار داشتن
۱۱۶	یازدهم طایفه ارباب صناعت ابر و تلخ راه دادن	۱۲۴	ترک هشتم امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل کند

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۳۱	ترک نگاهداشت وزرا	۱۳۱	نعم سلطانزایه که سلطنت سلطنتش در
۱۳۸	ترک مرتبه امارت و ایالت	۱۳۸	دلپای سپاه چنین جانی کرد که کسی
۱۴۲	ترک تربیت سپاه	۱۴۲	از امر آن تخلف نکند
۱۴۶	ترک تربیت کردن وزرا	۱۴۶	دویم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید
	امراد سپاه و رفیت		بر سخن خود را سخ باشد
۱۵۰	ترک عطائی طبل و علم	۱۵۰	یازدهم در امور سلطنت و اجرائی احکام
۱۵۱	ترک سامان و سرانجام سپاه	۱۵۱	خود را بی شرکت داند
۱۵۳	ترک پیش حضور و مجالس بزم	۱۵۳	دوازدهم در حال این مجلس خود آگاه باشد
	وزرم	۱۶۰	ترک نگاهداشت سپاه
۱۵۵	ترک خدمت وزرا	۱۶۱	ترک قرار عفو سپاه
۱۵۸	ترک ایالت امرائی الوسات	۱۶۳	ترک تنخواه و رسانیدن عفو
	و قسومات و قسومات		سپاه
۱۶۰	ترک سلوک نوکر صاحب معاش	۱۶۵	مراتب عفو فرزندان و بنایر
	صاحب بنوکر	۱۶۶	در باب سیاست فرزندان و بنایر
۱۶۶	ترک سلوک و معاش با دوست	۱۶۷	در باب وزراء که معتمدان و مقبران
	و دشمن		سلسله دولت اند

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۶۸	ترک احلاس داورن	۱۷۳	ترک ملک گیری
۱۷۲	ترک ملک داری	۱۷۹	ترک خبر داری و آگاهی از احوال ملک و عیال
۱۸۲	ترک سلوک معاش متوطنان و ساکنان بلاد	۱۸۵	ترک تحصیل مال و خراج از رعیت
۱۹۰	ترک جنگ و جدل در آمد و برآمد و مرکه	۱۹۵	ترقیب صف آرایی
	وصف آرایی		
۱۹۶	اشکال صف آرایی	۱۹۷	ترک صف آرایی
۲۰۸	ترقیب ارستین چل فرج از لشکر		
	دور زده و دیگاتی	۲۰۹	اشکال صف آرایی در عبارت
	یہ		نقشه صف آرایی

خاتمه الطبع

بسمه و کرمه در این ایام فرخنده فرجام بهیمنت الیام قانون بهمول شاهان غیور سپند  
 خاطر خاص و عام نزدیک و دور السبحی ﴿ترک تیمور﴾ که از سنه ۸۳۴ هجری  
 نزدیک و از سستی و دور و بسی الاکلام و الاهاام متوقع مرجم ربیعیم ﴿قاضی عبدالکریم﴾  
 و خیرخواه خلق اند ﴿قاضی رحمت الله﴾ باز روی بسوی سستی  
 آورده در ﴿مطبع فتح الکریم واقعہ کهنی﴾ دفعہ اول ۲ شعبان  
 المعظم سنه ۱۳۲۲ هجری بزور طبع آراسته جلوه افروز گردید حذرہ میرزا محمد شکول  
 من تصحیح جناب مولوی احسان الہی صاحب عم فیوضہ

